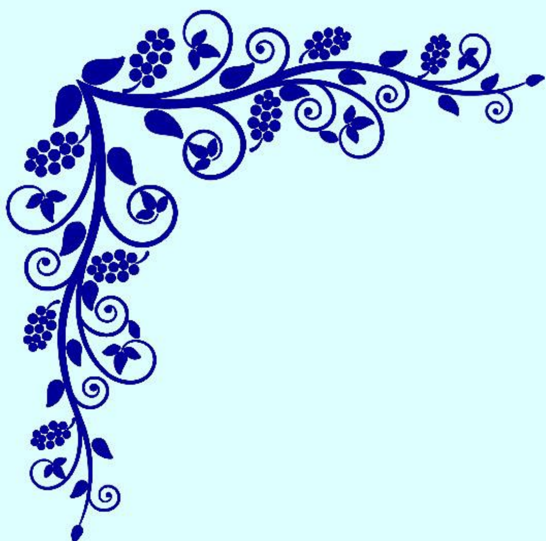
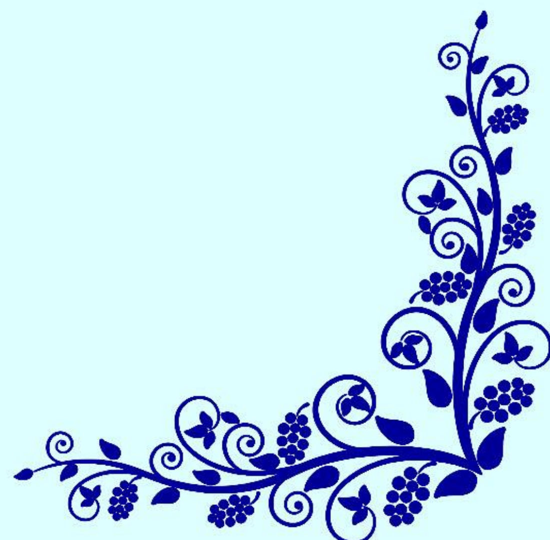


نادرشاه

پاكشدەی دُرّەی نادری : **نقوی پاكباز**

پاكشدەی سفرنامەی شیخ حزین : **محمد محمدی**

دیباچە و پیوست : **احمد كسروی**



نویسنده : نقوی پاکباز ، محمد محمدی ملایری ، احمد کسروی
نام کتاب : نادرشاه
چاپها : یکم : شهریور ۱۳۲۴
پراکنش اینترنتی : یکم : ؟ ؛ دوم : اسفند ۱۴۰۰
جای پراکنش : کانال تلگرام
این کتاب از سوی «باهَمادِ پاکدینان» و بدست «کوشادِ تلگرام» پراکنده می‌گردد.
جُستار : تاریخ نادرشاه و داوری درباره‌ی او
شمار ساتها : ۱۲۸ (اصلی) + ۲۵ (دیگرها)
ویژگیهای بیرونی : رنگ صفحه : آبی آسمانی ، رنگ حروف : سرمه‌ای ، اندازه‌ی حروف : شماره‌ی ۱۵
رده‌ی ویرایش : دو بار غلطگیری و ویراییده شده

پایگاه احمد کسروی https://kasravi-ahmad.blogspot.com
کانال پاکدینی https://telegram.me/Pakdini
کتابخانه‌ی پاکدینی در تلگرام https://telegram.me/kasravi_ahmad

یادداشت ویراینده :

۱ـ افزوده‌های ما درمیان [ ] آمده و پابرگیهای ویراینده با «ـ و» نموده شده.

۲ـ پیکره‌ها افزوده‌ی ماست.

۳ـ بخشهای «پیوست» و «کتابها و گفتارهای همبسته» را ما افزوده‌ایم.

از خوانندگان خواهشمندیم چنانکه بلغزشی برخوردند برای بهبود کتاب در پراکنش آینده ما را آگاه گردانند.

برای پرینت کردن این کتاب بهترست گزینه‌ی Print as grayscale را برگزید.

فهرست

دفتر یکم :

پاکشده‌ی دُرّه‌ی نادری

بخش یکم : پیدایش نادر

بخش دوم : پادشاهی نادر

بخش سوم : از ورود نادرشاه به ایران تا پایان زندگی او

دفتر دوم :

پاکشده‌ی سفرنامه‌ی شیخ حزین

پیوست (بخش پنجم کتاب «تاریخ و پندهایش» : نادرشاه)

پیکره‌ها

یادداشت : کد جای نوشته که در پابرگیهای بخش «پیوست» آمده شش رقم و بدینسان می‌باشد : رقم نخست از چپ سال مهنامه‌ی پیمان ، دو رقم پس ازو شماره‌ی مهنامه و سه رقم بازپسین سات (صفحه) آغاز نوشته می‌باشد. مثلاً (۵۰۳۰۶۶) سال پنجم ، شماره‌ی سوم ، سات ۶۶ است.



دیباچه

یکی از آرزوهای ماست که چنانکه با کتابهای زیانمند دشمنی نموده بنابودی آنها می‌کوشیم بکتابهای سودمند هواداری نشان داده بفراوان گردانیدن آنها کوشیم. یکی از زمینه‌هایی که ما دوست می‌داریم کتاب نوشته شود و یا بچاپ رسد تاریخ است. تاریخ ایران ، تاریخ اروپا ، تاریخ جهان ؛ هر یکی زمینه‌ی گشاده‌ی دیگریست که بکتابهای بسیاری نیاز دارد.

یکی از موضوعها در تاریخ داستان نادرشاه است. نادرشاه نزدیک بزمان ما بوده. دویست سال بیشتر از زمان او نگذشته با اینحال تاریخش تاریک است. آنچه ما درباره‌ی نادرشاه می‌دانیم خبرهاییست که میرزا مهدی‌خان[1] و برخی کسان دیگر در آن زمان نوشته‌اند. تاکنون کسی بجستجوی دانشمندانه بدانسان که شیوه‌ی تاریخنویسی این زمان است ، نپرداخته. رویهم‌رفته اندازه‌ی بزرگی و نیکی این پادشاه تاکنون دانسته نشده.

برای مثل می‌گویم : یکی از بدیهای نادرشاه آدمکشیهای آخر عمر او را شمرده‌اند. میرزا مهدی‌خان در این باره بجمله‌بندیهای ادیبانه‌ی شگفتی پرداخته.

بیگفتگوست[2] که رفتار نادر ستمگرانه بوده. ولی هیچ دانسته شده که مردم نافهم ایران با آن پادشاه رفتار بسیار ستمگرانه‌تر می‌کرده‌اند؟.. تاکنون کسی این را نوشته است؟.. کسی از آن سخن رانده است؟.

۱ـ میرزا مهدی‌خان استرآبادی منشی و تاریخنویس نادرشاه. ـ و

۲ـ بیگفتگوست = اصطلاحی است بمعنی : «روشنست». ـ و

همه می‌دانند که نادرشاه هنگامی بکار برخاست که ایران بیکبار[1] استقلال خـود را از دسـت داده از آرامش و ایمنی هم بی‌بهره شده بود. زیرا در زمان شاه‌سلطان‌حسین افغانها آمـده و پایتخـت ایـران (شهر اسـپهان) را گرفتـه بپادشـاهی پرداختنـد. از سـوی دیگـر عثمانیهـا آذربایجـان و کردسـتان و کرمانشاهان و همدان را گرفته استوار نشستند و با افغانان دربـاره‌ی تقسـیم ایـران پیمـان بسـتند. از سوی دیگر روسها قفقاز و گیلان را گشاده بفرمانروایی آغاز کردند.

بدینسان سه دولت بیگانه در این کشور حکمروا بودند. گذشته از اینها در گوشه و کنارها بـیش از ده تن از خود ایرانیان کوس خودسری می‌کوفتند. پادشاه رسمی ایران شاه‌تهماسب که با گـریختن از اسپهان ، از چنگال افغانان رها شده بود از ناتوانی و زبونی گاهی در قزوین و هنگـامی در آذربایجـان و زمانی در مازندران روزگار می‌گذرانیده.

در چنین هنگام بدبختی کشور نادر سر برآورد و با یک شرق دست شگفت بیگانگـان را از کشـور بیرون راند و خودسران را یکایک از میـان برداشـت. بـه افغانـان گوشـمال بسـزا داده عثمانیـان را در جنگهای پیاپی بشکست که بدینسان نه تنهـا اسـتقلال ایـران ، آبـروی ایـران را هـم بازگردانیـد. بـا عثمانیان بگفتگو درآمده آزاد ساختن صدهزارها ایرانی را که اسیر بُرده و بَرده‌وار درمیان خود خریـد و فروش کرده بودند خواستار شد.

پس از انجام این کارها باآنکه بیگفتگو بود که خود او پادشاه خواهد بـود بتـوده‌ی مـردم احتـرام گزارده بزرگان کشور را بدشت مغان خواست و با دست آنها بود که تاج پادشاهی را بسر گزاشت. پـس از پادشاه شدن بخوشگذرانی و تن‌آسایی نپرداخته به یک رشته کارهای دوراندیشانه‌ی بزرگی پرداخت و ایران را بزرگترین دولت آسیا گردانید. اینها کارهای آن پادشاه غیرتمنـد بـود کـه می‌کـرد. ببینـیم مردم چه کار می‌کردند؟...

افسوس‌آور است که مردم نافهم ایران باستقلال کشور که نادر بازگردانیده بود بها نمی‌دادند ، بآن

۱ـ بیکبار(ه) = کلاً. ـ و

نام و آبرویی که دولت ایران در جهان پیدا کرده بود ارج نمی‌گزاردند. اینبود که کارهای نادر در نزد آنان بزرگ نبود بلکه چون نادر می‌خواست شیوه‌ی زشت دشنام و نفرین را که کالای بسیار پست دستگاه شیعیگری است از میان بردارد اینان رنجیدگی ازو می‌نمودند. بخاندان بیکاره‌ی صفوی دلبستگی نشان داده بسیار می‌خواستند که پادشاهی با آن خاندان باشد.

می‌نشستند و با صد نافهمی چنین می‌گفتند : «حالا که کارها درست شد پس چرا تاج و تخت را بدست صاحبش نمی‌سپارد؟.» یا می‌گفتند : «پس آن کارها را می‌کردی که خودت پادشاه شوی؟!». اگر کسی پاسخشان داده می‌گفت : «آخر از صفویان کاری برنمی‌آید» ، می‌گفتند : «بسیار خوب ، یک شاهزاده را پادشاه گرداند و خودش پیشکار باشد و کارها را راه برد». ببینید تا چه اندازه نافهم و شوم بوده‌اند.

بدبختان نمی‌اندیشیدند که پادشاه برای نگهداری کشور است و هر کسی که بهتر توانست کشور را نگه دارد و مردم را آسوده گرداند بپادشاهی شایسته‌تر است ، نمی‌اندیشیدند که پادشاهی به پیشانی صفویان نوشته نشده که جز آنها پادشاه نباشد ، نمی‌اندیشیدند که صفویان برای کشور بوده‌اند نه کشوری برای صفویان.

با این نافهمیهای شوم خود با چنان پادشاه بزرگی دشمنی نشان می‌دادند. شعرهای ریشخندآمیز سروده بمیان می‌انداختند. هر زمان در جای دیگری یک قلندر بچه‌ای بنام آنکه از خاندان صفویست بر سر او گرد می‌آمدند و درفش نافرمانی می‌افراشتند.

این نامردی تا بآنجا رسید که هنگامی که نادر در عراق در جلو عثمانیها شکست خورده و تا همدان بازگشته در آنجا بگرد آوردن سپاه و بسیجیدن[1] افزار می‌کوشید که دوباره بجنگ عثمانیها رود ، در چنان هنگامی که ایرانیان می‌بایست با سر و جان به یاوری آن سردار غیرتمند شتابند ، ناگهان دانسته شد مرد بلوچی که با افغانان به ایران آمده و در ستمگریهای آنان همدستی نموده و سپس به نادر

۱ـ بسیجیدن = تدارک کردن. ؛ بسیج = تدارک. ـ و

پناهیده بود در کوهگیلویه درفش هواخواهی شاه‌تهماسب را برافراشته و مردم کوهگیلویه و شوشتر و آن پیرامونها با او همدستی نموده‌اند. این نمونه‌ای از رفتارهای پست ایرانیان بوده.

اینها تاکنون گفته یا نوشته نشده. مردم با این رفتار پست خود نادر را از آن شیوه‌ی میانه‌روی و خونسردی که داشت بیرون آوردند. نادر نه ، شما ـ اگر با چنان کوششهایی با چنین رفتاری روبرو گردید آیا خودداری خواهید توانست؟... آیا نخواهید گفت : اینها جانورهای پست مردم‌آزارند ، اینها را باید کشت و نابود گردانید؟..

به هر حال بیگمان است که یکی از شُوَندهای[۱] خونریزیهای نادر در پایان زندگانی خود همین بوده. ولی این تاکنون بازنموده نشده.

این را برای مثل نوشتم. جنگهای نادر و نقشه‌های جنگی او خود داستان جداییست. بیگمان نادر در این باره به ناپلئون و دیگر سردارهای بنام تاریخ برتری داشته است. در یک جنگ نادر در سایه‌ی نقشه‌ی خود با پانزده‌هزار سواره ، یکصد و بیست‌هزار تن سواره و پیاده‌ی عثمانی را شکست.[۲] این زمینه را می‌بایست یک تن سرکرده (با نامگزاریهای نظامی)[۳] برشته‌ی نوشتن کشد که افسوس نبوده و این زمینه هم بدست میرزا مهدی‌خان افتاده که هنرش جز بازی کردن با واژه‌ها نبوده. اکنون هم به یک تن نویسنده‌ی نظامی نیازست که این بخش از تاریخ نادر را جستجو کند و چیزهایی در آن باره بنویسد.

۱ـ شُوَند (همچون بلند) = سبب. ـ و

۲ـ در تاریخ جهانگشای نادری نوشته‌ی میرزامهدی‌خان استرآبادی آمده که در جنگی که در بیست‌وششم محرم سال ۱۱۴۷ هجری در نزدیکی ایروان ، میان سپاه نادر و سپاه عبدالله‌پاشا سرعسکر عثمانی روی داد ، شمار سپاه نادر به پانزده‌هزار تن می‌رسید. لیکن از سوی دیگر ، سپاه عثمانی بسیار انبوه و پرشمار می‌بوده و پس از جنگ ، دفتر محمد آقای ذخیره‌چی (سپاهی عثمانی) بدست افتاد که از روی آنچه در دفترهای سپاه عثمانی ثبت شده بود ، دانسته گردید ، شمار سپاه ایشان هفتادهزار سواره و پنجاه‌هزار پیاده بوده. نادر در این جنگ در سایه‌ی نقشه‌ی جنگی و هنر سپاهیگری خود سپاه عثمانی را شکست. بگفته‌ی میرزا مهدی در آن روز بیش از پنجاه‌هزار تن از سپاه عثمانی کشته یا دستگیر گردیدند. این جنگی تاریخی و خود یکی از شاهکارهای سردار غیرتمند ایران شمارده می‌شود. برای آگاهی بیشتر بنگرید : جهانگشای نادری ، نوشته‌ی میرزا مهدی‌خان استرآبادی ، با تصحیح سید عبدالله انوار ، انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی ، چاپ ۱۳۷۷، سات ۲۴۸ تا ۲۵۵ ـ و

۳ـ سرکرده = افسر. ـ و

دربارهٔ نادر از هر باره بجستجوهای تاریخی بشیوهٔ دانشمندانهٔ امروزی نیاز هست. از اینرو ما برآنیم که کتابهایی که دربارهٔ نادر نوشته شده ، اگر بچاپ نرسیده بچاپ رسانیم و اگر بچاپ رسیده و نسخه‌هایش کم شده دوباره چاپ کنیم ، آنها که در زبانهای دیگر است اگر توانیم ترجمه گردانیم. اینها برای آنست که زمینه آماده شود و کسانی بتوانند دربارهٔ نادرشاه کتابهای بهتری بنویسند و آماده گردانند.

اکنون در این کتاب دو دفتر بچاپ رسانیده می‌پراکنیم : یکی از آن دو دفتر کوتاه‌شدهٔ (یا بهتر بگویم : پاکشدهٔ) کتاب دُرّهٔ نادریست که آن را آقای نقوی پاکباز از فردوس فرستاده و برای نخست بار بچاپ می‌رسد. دیگری کوتاهشدهٔ سفرنامهٔ شیخ محمدعلی حزین است که آقای محمد محمدی در تهران کوتاه گردانیده و این چاپ دوم آنست. بیاری خدا امیدمندم بتوانیم بزودی کتابهای دیگری در این زمینه بچاپ رسانیده در دسترس خوانندگان گزاریم.

تهران ۱۳۲۴ **احمد کسروی**

دفتر يكم :

پاكشدەی

دُرّەی نادری

دربارەی این کتاب

در زمان مغول در ایران ، درمیان دیگر گرفتاریها ، یکی هم این گرفتاری پیدا شده که نویسندگان هرگاه که می‌خواستند چیزی نویسند معنیها را بکنار گزارده با سخن بازی می‌کردند. واژه‌های عربی نافهمیدەی بسیار بکار برده « جناس » و « ترصیع » و « ردالعجز الی الصدر » و مانند اینها می‌ساختند. این بازی کردن با سخن که داستان بسیار درازی می‌دارد در برخی کسان بیش از اندازه بوده و رویه‌ی[1] دیوانگی داشته است.

یکی از آن کسان میرزا مهدی‌خان استرآبادی بوده. این مرد که منشی نادرشاه بوده و دو کتاب ، یکی بنام « جهانگشای نادری » و دیگری بنام «دُرّەی نادری » در تاریخ آن پادشاه نوشته ، افسوس‌آور است که گرفتار این درد بوده. در جهانگشا که می‌توان آن را تاریخ رسمی نادرشاه شناخت سخنبازی این مرد از ارج آن کتاب بسیار کاسته است و در بسیار جاها معنیها قربانی این سخنبازی گردیده.

در دُرّەی نادری کار بیکبار بدیوانگی انجامیده. کسانی که آن کتاب را بخوانند بیگمان خواهند بود که میرزا مهدی‌خان بهنگام نوشتن آن مغز درستی نداشته است.

به هر حال از آنجا که اینگونه کتابها که با این زبان آلوده نوشته شده از سندهای تاریخی ایرانست و آنها را نتوان نادیده انگاشت و بدور انداخت ؛ یکی از کارهایی که باید بود آنست که کسانی آنها را بگیرند و نیک بخوانند و معنیهایی را که در آنهاست و تاریخ است با زبان ساده بنویسند ، و یا جمله‌های معنی‌دار آنها را از جمله‌های بی‌معنی جدا گردانند. یک جمله بگویم : آنها را از آلودگی

۱ـ رویه (ruye) = شکل ، صورت ، ظاهر. ـ و

پاک سازند که بدینسان هم بهره‌مندی انجام گرفته و هم آنها با بدیها در گردش نباشد. از اینرو آقـای نقوی پاکباز که در فردوس خراسانند دُرّه‌ی نادر را پاک گردانیده و این دفتـر را کـه در اینجـا بچـاپ می‌رسد پدید آورده است.

«دفتر پرچم»



۱ـ آقای نقوی پاکباز

بخش یکم

پیدایش نادر

۱ـ میرویس غلیجایی و اسدالله ابدالی

میرویس از مردم قندهار بود که در زمان شاه‌سلطان‌حسین صفوی از بدرفتاری فرمانروایان آنجا بستوه آمده بآهنگ بازنمودن حال خویش و دادخواهی ، با چشم گریان و دل سوزان ، بدربار رفت. چون در آنجا پناهگاهی نیافت و درباریان گوش بسخنانش ندادند آهنگ مکه نمود[1] و از آنجا به قندهار بازگشت. در سال ۱۱۲۱ هجری گرگین‌خان فرمانروای قندهار را با نیرنگ و کینه کشت و رایت خودسری برافراشت و باطراف دست یازیده به پیشرفت پرداخت و تا دلخک و دلارام جزو کشور خود گردانید. در سال ۱۱۲۳ هم اسدالله ابدالی که در هرات نشیمن داشت بخودسری آغازیده بر قلعه‌ی هرات دست یافت و سرکشی و نافرمانی پیشه‌ی خود نمود.

روز بروز احوال مردم پریشانتر می‌شد. بدگوهران به فتنه‌انگیزی بالا[=قد] می‌افراشتند. محمود پسر میرویس که مردی نیرنگباز و ناپاک بود بفکر بدست آوردن تخت و تاج افتاد. در سال ۱۱۳۴ آهنگ کشورگشایی نمود. نخست قلعه‌ی کرمان را تصرف کرده بیدادگریها کرد. از آنجا با لشکری انبوه رو به اصفهان آورد. درباریان سلطان‌حسین که کار را سخت دیدند بناچار به بسیجیدن خود پرداختند ، گروهی از بازاریان جنگ‌ندیده را آماده‌ی کارزار کردند. در جلون‌آباد (چهار فرسخی اصفهان) دو لشکر بهم رسیدند. پس از اندک‌جنگی گروهی از سران ایران با دست افغانان از پا درآمده بازمانده گریختند.

۱ـ رفتنش به مکه در دُرّه نیست در جهانگشا نوشته شده.

این جنگ و گریختن در روز دوشنبه بیستم جمادی‌الاول ۱۱۳۴ واقع گردید.

محمود سپس از «زنده‌رود» گذشته در فرح‌آباد نشست و تمامی باغها و زمینهای آنجا را در دست گرفت. ترسایان[1] جولاهه (جُلفا) از پیشرفت محمود ترسیده با همه‌ی دوگانگی در دین با او همدست گردیده بگرفتن اصفهان همت گماشتند و هشت ماه آن شهر را در حصار گرفتند تا آنکه نایابی خواربار و سختی کارزار کار را بر مردم اصفهان زار گردانید و کارد به استخوانشان رسید. درباریان با یکدیگر نشسته چنین گزیریدند[2] که شاهزاده تهماسب‌میرزا را به ولیعهدی برگزینند. پس از انجام این کار او را به آهنگ[3] گرد آوردن لشکر به کاشان فرستادند. نایابی خواربار روز بروز بیشتر می‌شد. مردم اصفهان کویها را گزارده به بیرون می‌کوچیدند. درباریان نادان خیانتکار چاره‌ی کار را در این دیدند که شاه را از سلطنت انداخته بلشکرگاه محمود برند که تخت و تاج را باو واگزارد. شاه درمانده باین کار دست زده بلشکرگاه محمود رفت. محمود هم در روز چهاردهم محرم ۱۱۳۵ بشهر اصفهان وارد و بر تخت پادشاهی نشست و دست ستم گشود. جوکیان در جای کیان نشستند ، ذغال‌فروشان و کوزه‌گران بر بزرگان ایران برتری جستند ، افغانان با خوبان نازک‌میان به مجالست برخاستند. کوتاه‌سخن خاک بدبختی بر سر اهل ایران بیخته شد. سرچشمه‌ی این کار آن بود که سالها در ایران سپهبدان از سربازان چشم پوشیدند و فرماندهان در برانداختن دلیران کوشیدند. رزمجویان از دسته‌ی شمشیر دست کشیده بجای آن دست بگردن خوبان کمان‌ابرو درانداختند ، همه‌ی مردم از یاد خدا فراموشکار گشتند.

۲ـ پادشاهی تهماسب‌میرزا

پس از پراکنده شدن خبر گرفتن اصفهان با دست افغانان ، تهماسب‌میرزا در آخر محرم ۱۱۳۵ در قزوین تاجگزاری کرد. افغانان بدفع او نیز همت گماشتند. آن بدبخت هم با پیرامونیان باده‌پرست

۱ـ ترسا = مسیحی. ـ و

۲ـ گزیریدن (goziridan) = تصمیم گرفتن. ؛ گزیر (gozir) = تصمیم. ؛ گزیرش (gozirew) = تصمیم‌گیری. ـ و

۳ـ آهنگ = عزم ، قصد ، اراده. ؛ آهنگیدن = قصد کردن. ـ و

بیکاره به تبریز رفت و نابکاری خود را نیک هویدا گردانید. خاک ایران بعلت کارهای ناشایست او و پدرش دچار آسیبهای فراوان گردید. در هر گوشه کسی رایت خودسری افراشت و یادگارهای ننگ‌آلودی از خود بر جا گزاشت.

ملک‌محمود سیستانی که از بازماندگان پادشاه نیمروز و از پایان زمان سلطان‌حسین فرمانروای تون (فردوس) بود از راه ناسپاسی به مشهد شتافته آنجا را بدست گرفت. تاتاریه هم غبار فتنه را در مروشاهیجان هیجان دادند. ترکمانان از ناپاکیِ‌درون ولایت درون را از دست بیرون کرده نَسا را در دست گرفتند. عثمانیان به آذربایجان تاخته به بیدادگری پرداختند. در قراباغ و اردبیل و خلخال و طارَم و زنجان و سلطانیه و افشار ارومیه و مراغه فتنه‌ها برخاست و شیرازه‌ی نظم کشور از هم گسیخت. روسیان هم از روی دریا با توپهای آتشین بسوی رشت و لاهیجان لشکر کشیده مردم آنجاها را در فشار گزاشتند و تا رستاق مازندران تاخته آسیبهای فراوان رسانیدند. شاه‌تهماسب از این پیشامدها در کار خود سرگردان مانده از آذربایجان به مازندران شتافت.

۳ــ پایان کار محمود و بر تخت نشستن اشرف

محمود که از باده‌ی غرور و نادانی سرمست و راه کشورداری را نمی‌دانست بکُشتن سی و یک تن از شاهزادگان صفوی فرمان داد و ناپاکی و بیدادگری را از اندازه گذرانید. بدی این کارهای ناشایست را نمی‌دانست که تیر آه سحرخیزان کارگر افتاده کارش بدیوانگی انجامید. پسرعمویش اشرف در دوازدهم شعبان ۱۱۳۷ بامید پادشاهی بر جای او نشست. چون سکه‌ی قلب شاهی او در شهر روان شد با رومیه آغاز ستیز نهاد و برای اینکه ریشه‌ی خاندان صفوی را بکند بکشتن سلطان‌حسین فرمان داد.

۴ــ نادرشاه

در این زمان در خاک دلیرپرور ایران ستاره‌ی تازه‌ای درخشان گردید و مرد نامداری که در

میدان نبردش کسی را یارای جلو رفتن نبود در سال ۱۱۳۶ از دره جز[۱] از محلهای باوَرد که زادگاهش می‌بود دامن همت بر کمر زده بپای دلیری سر بسروری برافراشت و بلشکرکشی و دشمن‌کشی شمشیر بر میان بست. از روزی که بجنبش آغازید دمی نیاسود تا دشمنان را از پا انداخت و دوست و دشمن را بیکدیگر نزدیک کرد.

نخست مفتاح خاک خراسان را بدست گرفت و سرکشان آنجا بفرمانش گردن نهادند و بدگوهران سر جای خود نشستند.

۵ــ گشودن مشهد

چون خداوند نجات ایران را به پایمردی نادر خواسته بود و در مرو آشوبهایی برپا بود ، نادر بآهنگ سرکوبی سرکشان با فوجی از دلیران بآن سوی روان شد.

ملک‌محمود که آوازه‌ی شورش مرو و رفتن نادر را شنیده برگشتنش را از آنجا نمی‌بیوسید[۲] بخودنمایی آغازیده از مشهد تا جُوَین پیش رفت و در هر جا فرمانروایی از سوی خود برگزیده کارها را بدو سپرد. نادر با شتاب کارهای مرو را روبراه نموده بسوی مشهد آهنگید. چون خبر بازگشت نادر به ملک‌محمود رسید دانست که در جلو دلیران نادر تاب ایستادن ندارد. در جُوَین ماندن نیارَست[۳] و با شتاب خود را به مشهد رسانیده بقلعه‌داری پرداخت.

شاه‌تهماسب هم که در این زمان در شاهرود و بسطام می‌نشست آهنگ مشهد کرد و در حدود جاجَرم از تیره‌های خرشاهی و خراسانی دسته‌ای با خود همراه گردانیده از راه اِسفَراین به خَبوشان رفت. این خبر که به نادر رسید با سواره و پیاده از مرو به خَبوشان گرایید و بهمراه شاه با جنگجویان بآهنگ گرفتن کشور از ملک‌محمود بسوی مشهد توس راه نوردید. ملک‌محمود ستمگر درِ دورویی

۱ـ اصل : دره‌ی جرمن ـ این لغزش از آنجا روی داده که در کتاب دُرّه‌ی نادری آمده : از دره جز مِن محال باورد. ـ و

۲ـ بیوسیدن (biusidan) = انتظار داشتن. ؛ بیوسان (biusãn) = منتظر ـ و

۳ـ یارَستن (یاریدن) = جرئت داشتن. ـ و

گشوده درِ شهر را بست و به پیکار برخاسته در ارگ نشست. مدت سه ماه شهر مشهد در محاصره و آتش جنگ از دو سو روشن بود. شب هجده ربیع‌الاول ۱۱۳۹ حصار مشهد گشوده گشت. ملک‌محمود به ارگ گریخت تا شاید راه نجاتی بروی خود بگشاید. نادرشاه با لشکر خود چهارسوی قلعه را گرفت. روز دیگر بر سر ارگ یورش انداختند. ملک‌محمود ناچار از ارگ بیرون آمده بلشکرگاه پناهید. نخست امانش دادند ، ولی در پایان برای آنکه از فتنه‌جویی‌اش در امان باشند از زندگی راحتش کردند. نادر بی‌جلوگیر بنظم کشور کوشید و چنان ایمنی در سراسر خراسان برقرار کرد که روندگان با طبقهایِ زر از این سر کشور تا آن سر بی‌ترس و بیم راه می‌سپردند.

تیره‌های کرد و لر از بدکاری دست شستند و راهزنان از راهزنی دوری جستند.

پس از چندی رشکبران که پیشرفت نادر را برنمی‌تافتند در نزد تهماسب بسخن‌چینی پرداختند. اگرچه از سوی نادر جز یکرنگی و راستی دیده نمی‌شد ولی شاه التفات خاطرش باو کمتر شد. شاه‌تهماسب بالاخره بآهنگ نیشابور از مشهد بیرون آمده لباس دورویی پوشید. نادر برشته‌ی باریک‌بینی نگزاشت که بخیه بروی کار افتد و دشمنی را با پیمان و سوگند بآمیزش رسانید. در این زمان گردنکشی و غارتگری دسته‌ای از افغانان هرات شنیده شد ، نادر بآهنگ سرکوبی آنان بآن سوی شتافت.

چون آن گروه بدسیرت جز گریز چاره‌ای ندیدند بتاخت و تاز نپرداخته و سلامتی خویش را غنیمت شمرده خود را بجای امنی رسانیدند. لشکر فیروز[=موفق] نادر از آنجا بقلعه‌ی سنگان رفت و با افغانان آنجا جنگ نموده گوشمالی بسزا داد. پس از خونریزی بی‌پایان با خواسته[=ثروت] و کاچال[=اثاث] فراوان بمشهد بازگشت.

۶ــ آهنگ نادر به هرات برای سرکوبی ابدالیها

چون دیرزمانی بود تیره‌ی ابدالی هرات پرچم نافرمانی با دولت صفوی برافراشته و در اطراف مشهد رخنه و فساد می‌کردند نادر بآهنگ سرکوبی آنان در چهارم شوال ۱۱۴۰ ساز و برگ سفر آماده

کرد و با تدارکی از روی تجربه و لشکری دلاور و رزم‌دیده حرکت کرد و در النگ یاقوتی سه فرسخی مشهد بار انداخت. سپس از آنجا بسوی هرات کوچید. الله‌یارخان افغان فرمانروای هرات نیز برای کینه‌جویی بآهنگ جلوگیری بیرون آمد و کافرقلعه را لشکرگاه ساخته آماده‌ی کارزار نشست. پس از آنکه سپاه نادر بآنجا نزدیک آمد ، خان‌افغان از پیروزی در آنجا ناامید گردیده روی برتافت و در سر پل شکیبان پای شکیبایی فشرد.

یلان نادری مانند اژدهای دمان بسوی هریرود روان گشتند و پیش از برآمدن سپیده بسان[1] گرگ خشمناک بمیدان جنگ خرامیدند. افاغنه‌ی بدکنش ترسناک از جلو شیران جنگی رمیدند و در خاک باد صبا تیغ آتشبار را آب داده استوار نشستند. لشکر نادری در برابر آنان خیمه زدند. دو شبانه‌روز بانگیزه‌ی وزیدن بادهای هولناک و گرد و خاک فراوان هر دو سو از جنگ چشم پوشیدند. زیرا هیچ یک [را] یارای نبرد نبود.

افغانان چون نیروی برابری با لشکر نادری در خود نمی‌دیدند از راه چاپلوسی و حیله‌گری درآمده بپوزش‌خواهی گراییده و هم درزمان[=بیدرنگ] آهنگ یورش و غافلگیری سپاه نادر را داشتند. لشکریان کارآگاه نادر بجلوگیری پرداختند. از آنجا که نیروی لشکر نادر بانگیزه‌ی راهنماییهای دانشمندانه فزون بود پای ثبات افغانان از جای دررفته در خود توانایی ندیدند. بناچار امان طلبیده بخرگاه نادری روی آوردند. نادر پایان کار آنان را بزمان دیگر واگزاشت و الله‌یارخان را بدستور پیشین بفرمانروایی هرات برقرار کرده بمشهد بازگشت. بازمانده‌ی داستان هرات سپس دانسته خواهد شد.

۷ـ گشودن اصفهان

اشرف غلیجایی که بخاندان صفوی دشمنی سختی داشت چون شنید نادر در هرات سرگرم کار ابدالیان است با لشکری فراوان از اصفهان بسوی خراسان رهسپار گردید. همان زمان که او از اصفهان

۱ـ سان = حال. ـ و

بیرون آمد نادر از کار هرات آسوده شده بخراسان بازگشت. چون آوازه‌ی پیش آمدن اشرف باو رسید ، بآهنگ جلوگیری و سرکوبی او بسوی اصفهان رهسپار شد. در مهماندوست دامغان بـا افغانـان روبـرو گردید. اشرف به پشتگرمی سپاه فراوانش بجنگ آغازید. نادر که به پیروزی خود و بیاری خـدا دلگـرم بود و سامان[=نظم] و آراستگی لشکریانش را می‌دانست نخست به توپچیان و زنبورکچیان کـه سـوار شتران بودند بانداختن توپ و تفنگ فرمان داد. پرچمدار سپاه اشرف با چنـد تـن از پیشـتازان لشـکر افغان از پای درآمده پرچم اشرف نگونسار گردید. افغانان از غرش توپ و تفنـگ سـخت هراسـیدند[1] و پای ثباتشان از جای دررفته راه فرار پیش گرفتند و تا دره‌ی خوار بازنایستادند. چون دره‌ی خوار جای استواری بود افغانان در آنجا لشکر پراکنده‌ی خود را گرد آورده آماده‌ی جلوگیری نادر ایسـتادند. نـادر که در پیش بردن آهنگهای خود چون کـوه پابرجـا بـود اسـتواری دره‌ی خـوار جلـوگیر پیشـرفتش نگردیده فوجی از پیادگان لشکر را برگزیده فرمان داد که خود را ببالای کوه رسانیده به حمله آغازنـد و میدان را بر اشرفیان تنگ گردانند. چون غریو لشکر و غرش توپ و از خود گذشـتگی لشـکر نـادر را اشرفیان دریافتند و در خود آن نیرو را ندیدنـد کـه در برابـر آنـان بماننـد ، پـس از دادن کشـته‌های بیشمار به اصفهان شتافتند. اشرف خواست آخرین نیروی خود را بکار برد و از تجربه‌ای که در جنـگ مهماندوست آموخته بود با توپخانه بجلوگیری پردازد ، باین آهنگ با لشکری انبـوه تـا مورچـه‌خورت پیش آمد. لشکریان نادر از روی بینایی و دانایی چون اژدر بر غَوَک حمله کردند. اشرف در خود تاب و توان پایداری ندید و با کمال بدبختی هنگام شام با روی[2] سیاه وارد اصفهان گردید. همان شـب آنچـه در گنجینه‌ها داشت برگرفته با همراهان ناپاک خود به خاک فارس گریخت.

روز دیگر نادر با پیروزی وارد اصفهان شد و بشکرانه مال فراوان بلشکریان بخشید. مردم اصـفهان که تا این تاریخ دلمرده و پژمرده بودند دور نشاط از سر گرفتند. سرکشان چیره‌دست بناچار بگوشه‌ای خزیدند.

۱ـ هراسیدن = سخت ترسیدن بدانسان که نشانه‌ی آن در چهره و اندامهای دیگر نمایان باشد. ـ و

۲ـ اصل : روز. ـ و

۸ـ پایان کار اشرف

پس از چهل روز که اصفهان آرامگاه لشکر فیروز نادر بود آگاهی رسید کـه اشـرف در شـیراز بـر اسب نادانی نشسته به بسیج سپاه می‌کوشد که شاید شکست گذشته را جبران نمایـد. نـادر بشـنیدن این خبر چون اشرف را شیر برفی می‌انگاشت[۱] در سختی زمستان با لشـکری فـراوان بآهنـگ گـرفتن فارس و سرکوب افغانان و پایان دادن کار اشرف به زرقان فارس رفت. روز دیگر افاغنه‌ی شیراز آهنـگ برابری کرده با سوار و پیاده آماده‌ی کارزار شدند. دلیران لشـکر نـادر بـه حملـه آغازیدنـد و بکشـتار پرداختند. افاغنه رو بگریز نهاده خود را به شیراز رسانیدند.

اشرف بحیله و نیرنگ دست یازید و شیخ‌الاسلام[۲] و ملا زعفران را بمیانجیگری نزد نادر فرسـتاد و خود در تاریکی شب با پیروان خود از راه فسا فرار کرد. قراولان لشکر نادر فرار آنـان را دریافتـه خبـر بلشکرگاه رسانیدند ، لشکریان نادر در سر آفتاب بدنبال آنان شتافتند. چـون ایـن خبـر بـه اشـرفیان رسید ملا محمد میاجیو با فوجی از یلان افاغنه در سر پل فسا پای ثبات فشرده بجلوگیری کوشیدند. لشکریان نادر با شمشیرهای آهیخته[۳] بر آنان تاخته گروهی از آنـان را کشـتند. بازمانـده در رودخانـه تاخته به گل و لای چسبیدند. دسته‌ی کمی از آنان توانستند از گل و لای رودخانه و شمشیر دلیـران نجات یافته بگریزند. بقیه در گل و لای و آب هلاک شدند.

در اواخر جمادی‌الثانی ۱۱۴۲ اشرف در گرمسیر بدست تیره‌ای از بلوچ شـربت مـرگ چشـید. در برابر این خدمت نادر پاداش خوبی بمردم خاران و درخشان داد. چون نـادر از کارهـای شـیراز آسـوده گردید ، بسوی شوشتر رهسپار شد و اعراب آنجا که بغارتگری و نافرمانی می‌گراییدند بزرگـان آنـان را از هویزه[۴] کوچانیده در خراسان نشیمن داد.

۱ـ انگاشتن (انگاریدن) = فرض کردن. ؛ انگار = فرض. ـ و

۲ـ در تاریخ جهانگشای نادری ، نام او میاصدیق نوشته شده. ـ و

۳ـ آهیختن (آهیزیدن) = کشیدن و بیرون آوردن (شمشیر و مانندهای آن). ؛ آهیخته (یا آخته) = کشیده و بیرون آورده. ـ و

۴ـ این نام در همه جا با «ح» نوشته شده. لیکن چون امروز این را با «ه» می‌نویسند ما از نویسش امروزی پیروی کردیم. نیز شُوَند دیگرش نوشته‌ی ابن‌بَطوطه است که مردم آنجا را ایرانی می‌نامد. پس جا داشت رویه‌ی ایرانی نام را نویسیم. ـ و

۹ــ گشودن ارومیه و تبریز

چون قصبه‌ی نهاوند نشیمنگاه دسته‌ای از بزرگان روم بود ، لشکریان نادر پس از رسیدن بحدود بروجرد ، بآهنگ بیرون راندن رومیان ، از تاریکی شب سود جسته با شتاب بسوی نهاوند روی آوردند. هنوز سپیده ندمیده بود که بآنجا رسیدند و به رزم پرداختند. رومیان از انبوهی و دلیری لشکر نادر هراسیده رو بگریز نهادند. نهاوند و همدان از رومیان پیراسته گردید و بدست لشکریان نادر افتاد. از همدان هم فوجی از دلیران بگشودن کرمانشاهان نامزد گردیدند.

نخست شکست یافتند ولی سپس چیره گشتند. پس از چند روز خبر رسید که لشکر رومیان میاندوآب را که جایگاه تیره‌ی افشار است چراگاه چارپایان ساخته و در آنجا بار افکنده‌اند. این بار هم لشکر نادر از تاریکی شب سود جسته یورش آوردند. نزدیکیهای صبح گرداگرد میاندوآب را گرفتند ، دیده‌بانان لشکر عثمانی رسیدن سپاه را دریافته رومیان را آگاهانیدند[۱]. رزم[= حمله] درگرفت ، خونها از دو سو ریخته شد ، تن‌ها بخاک افتاد ، بازمانده‌ی رومیان را تاب برابری نمانده بسوی تبریز آهنگ گریز نمودند. اسبان تازی‌نژاد بسیاری از رومیان بدست لشکر نادر افتاد. فرخ‌خان مکری نیرنگی اندیشیده بود که هر زمان دست یابد بنا‌گاه ناپاکی خویش هویدا ساخته نادر را از پای اندازد. هرچند از رفتارش نیرنگ و فریب پیدا بود خوشبختانه نامه‌هایی نفاق‌انگیز از او بدست آمد و چون آنها را انکار نمی‌توانست کرد ، شرمسار گردیده به پشیمانی گرایید. با اینکه سزایش کشتن بود نادر بکور کردن چشمش بسنده کرده فرمان داد هر دو چشمش را میل کشیدند.

روز دیگر بآهنگ برابری با دشمن رهسپار تبریز گشتند. رومیان که در دهخوارقان می‌بودند بشنیدن این خبر به کوه مرجان پناهیدند و پس از اندک‌جنگی گریختند. سراپرده‌ی نادر در تبریز زده شد و فرمانروایی آنجا به بیستون‌خان که از خانان افشار بود واگزار گردید. آنچه مال از رومیان بر جای مانده بود برای هزینه‌ی کشور به بیستون‌خان بخشیده شد.

۱ـ آگاهانیدن = آگاه گردانیدن. ؛ آگاهیدن = آگاه گردیدن. ـ و

احمدپاشا والی بغداد که بآهنگ یاری رومیان به کرمانشاهان آمده بود از شنیدن داستان رومیان میاندوآب پشیمان گردید و بسوی بغداد روانه شد. پس از چند روز خبر شکست ابراهیم‌خان در مشهد به نادر رسید و با شتاب بسوی خراسان رهسپار شد.

۱۰ـ جنگ ابراهیم‌خان با افغانها و شکست او

ابراهیم‌خان گرچه نادر را برادر بود ولی در کار جنگ با او برابر نبود. با اینکه نادر در سال پیش پس از جنگ با افغانان به نیکی با آنان رفتار کرده فرمانروایی هرات را به الله‌یارخان بازگزاشته بود ، آن گروه ناپاک چون داغ کینه بر دل داشتند پیمانشکنی پیشه کردند. تاختن بخراسان را آهنگیدند و چون الله‌یارخان با این مکر و حیله همدست و همداستان [=موافق] نگشت او را بیرون کرده ذوالفقارخان را از فراه آورده بر جایش نشانیدند. ذوالفقار که این پیشامد را نمی‌بیوسید چون دهل باد در پوست افکند و شمشیر دشمنی دیرین را بهمدستی افاغنه از نیام کشید و آنان را بتاخت خراسان رهنمون گردید. در مزار خواجه ربیع به یک فرسخی مشهد بار انداخت و شهر مشهد را در حصار گرفت. به دیهها[۱] و روستاها[۲] دست‌اندازی کرده ناپاکی از اندازه گذرانید و از کشتن و غارتیدن بازنایستاد. آتش بیداد خانه‌ها سوخت و نارواییها رفت. باغها و کشتزارهای نزدیک مشهد لگدکوب ستوران گردید.

اگرچه پیش از این از پیشگاه نادر به ابراهیم‌خان فرمان دوری از جنگ داده شده بود می‌بایست شهر را نگاه داشته با آن گروه به برابری برنخیزد تا زمانی که نادر از جنگ رومیان برگردد ، ولی این فرمان ابراهیم‌خان را سودی نبخشیده در پس گوش انداخت و در اطراف کوهسنگی پرچم برابری برافراشت. هرچند سپاهیان افغان از ترس دلیران خراسان هراسان بودند ، ولی در جنگی که رفت سپاهیان ابراهیم‌خان فرار کردند و بعضی از ترس نیزه‌های افغانان خود را بچاه افکندند. افغانان بشهر درآمده از کشته[ها] پشته ساختند و خونها روان گردانیدند.

۱ـ دیه (dih) = ده. ـ و

۲ـ روستا بمعنی بلوک امروزی بوده است. (فرهنگ دهخدا) ـ و

۱۱ـ بازگشت نادر به خراسان

خوانین خراسان که به شمشیرزنی در جهان بنام شده بودند از این شکست سرافکنده گردیده از ترس بازخواست نادر ، رضا قلی‌میرزا را میانجی رسانیدن خبر ساختند. در اوایل ماه صفر این خبر با دست چاپاران شاهزاده به نادر رسید. نادر بآهنگ پاداش ناپاکی افغانان با لشکری فراوان شتابان بسوی خراسان راه نوردید و در روزهای آخر ربیع‌الثانی به مشهد رسید و مردم اندوهناک آنجا را به شادی رسانید. در سرمای آن سال خواهر شاه‌تهماسب که نامزد شاهزاده رضا قلی‌میرزا شده بود در شب پانزدهم رجب به حجله‌گاه رفت و مردم شادیها نمودند.

۱۲ـ گشودن هرات و کندن ریشه‌ی افغانهای ابدالی

پس از گذشتن سه روز از نوروز سال ۱۱۴۳ نادر با لشکری فراوان بآهنگ گشودن هرات و سرکوبی دشمنان ناپاک ، روز پانزدهم رمضان از مشهد بیرون آمده با شتاب وارد جام شد و در آنجا ابوطالب‌خان لالوئی را با عبدالمطلب‌خان برادرش که حاکم تون بود بانگیزه‌ی نافرمانی که از آنان سر زده بود کشت و در چهاردهم ماه شوال در جایی که نقره نامیده می‌شد بار انداخت. روز سوم بفرمان نادر جنگ درپیوست. ذوالفقارخان ابدالی فرمانروای هرات هم بمیدان جنگ خرامید. آن روز تا شب رزمها رفت ، توپهای آتشبار خروش برکشیدند ، خونها ریخته گردید ، هنگام فرورفتن آفتاب جنگاوران بجاهای خود بازگشتند. برجی در سر نهر در بیرون اردو بفرمان نادر ساخته بودند ، پس از رسیدن بلشکرگاه بآهنگ گردش بآن برج بلند رفتند. چون پاسی از شب گذشت افغانان بآهنگ شبیخون از میان نهر شکسته‌ای که به اردو می‌پیوست با فتیله‌های روشن در دست گذشته به اردوگاه رو آوردند. دسته‌ای از آنان پیرامون برج را گرفته بجنگ آغازیدند. نادر با چند تن از نزدیکان که در برج بود بجلوگیری پرداخت. پاسبانان لشکر از یورش آنان باخبر شده با شمشیرهای بُران بر آن مردم تاختند و افغانان را کشتار نمودند.

چون نادر آهنگ در تنگنا گزاشتن باشندگان[۱] قلعه‌ی هرات را داشت پس از چند روز فوجی از دلاوران را بنگهداری اطراف نقره برگماشت و خود با بازمانده‌ی لشکر بسوی پل مالان روی آورد و چون آب هریرود زیاد و گذشتن از آن دشوار بود بسوی زنده‌جان رفت و از افغانهای آنجا زنده جانی بجای نگزاشت. از آنجا به دیه نو راه نوردیدند. افغانان سیاهی لشکر را دیده گمانیدند که دسته‌ای از قراولانند ، بر اسبها سوار ، بآهنگ جنگ با آنان پیش رفتند. لشکریان نادر از جای جنبیده بر آنان تاختند و چنان آنان را درهم شکستند که بیشترشان سر از پای نشناخته با ترس و هراس خود را به رود انداخته جان سپردند. دسته‌ای هم از دم شمشیر گذشتند. جنگجویان تا پشت حصار قلعه پیش رفته جاده را بخون دشمنان آغشتند. روز دیگر نادر رسیده با استواری و پایداری بمحاصره پرداخت و افغانان را در تنگنای آذوقه افکند. ذوالفقارخان هر روز دسته‌ای را برای دست‌اندازی بیرون می‌فرستاد. افغانان از ترس کیفرهای سخت نادری از در هر گونه نیرنگ درمی‌آمدند و پایداری می‌کردند ولی شکست می‌یافتند.

در آن زمان سرکرده‌ای که بسوی فراه رفته بود از روی زیرکی در خاش با افغانان فرومایه‌ی آنجا که با ذوالفقارخان خویش بودند جنگید و دسته‌ای از آنان را با بزرگان اسیر کرده قلعه‌ی خاش را گشود و همچنین لشکریانی که برای گرفتن کوشک رفته بودند در پیرامون قلعه‌ی بست بسیاری از افغانان را کشته و کوشک و زمین داور را بدست گرفتند.

در آن زمان حسین‌خان غلیجایی فرمانروای قندهار چون خود را گرفتار دید خواست که با دروغ و نیرنگ خود را از آن دریای پرشور برهاند. دسته‌ای از نزدیکان خود را بدرگاه نادر فرستاد و سیدال را که سردار لشکر بود با لشکرش بدستیاری ابدالیها برانگیخت که از دو سو فایده برد. پس از چندی که نادر از سرکشان افغان تاب و توان بربود ذوالفقارخان را از هرات بیرون کرده بسوی فراه فرستادند و از نادر درخواست کردند که الله‌یارخان را بخواهد که ایشان قلعه را باو سپارند.

۱ـ باشنده = حاضر ، (فرد) مقیم. ـ و

سیدال که این سستی از آنان دید ناامید گردیده با لشکرش خود را از تنگنا بیرون انداخت و بیدرنگ بسوی قندهار شتافت. بنا بر درخواست قلعه‌گیان فرمانروایی آنجا به الله‌یارخان واگزار گردید. الله‌یارخان همینکه بدرون قلعه رسید بخوی ناپاکی گراییده نیرنگ پیشه ساخت و دست از آستین سرکشی درآورد.

چون افغانان دریافتند که لشکر نادر هرات را رها نخواهد نمود و درنگ آنان در پیرامون هرات بدرازی خواهد انجامید درخواست کردند که تا روز اول ماه رمضان مهلت دهند. در آن روز درهای قلعه را گشودند و افغانان فراه هم از جداسری[=استقلال] رو برتافتند و هرات و فراه جزو کشور نادری گردید.

الله‌یارخان چون راه چاره را بسته و رشته‌ی نیرنگ را گسسته یافت به پوزش‌خواهی گرایید و نادر بانگیزه‌ی همراهیهای پیشین بر جانش بخشود و او را به رفتن بسوی مولتان اجازه داد.

۱۳ـ رفتن شاه‌تهماسب به ایروان

پس از آنکه نادر عراق و آذربایجان را گشوده و از دشمنان بپیراست و برای سرکوبی افغانان بخراسان رفت ، پیرامونیان شاه‌تهماسب را هوس کشورگشایی در سر افتاده خواستند از کارهای نادر مانندهسازی کنند و باین خیال خام گروهی از رزمجویان آذربایجان و عراق را گرد آورده در ماه جمادی‌الثانی ۱۱۴۳ از اصفهان با شاه‌تهماسب بسوی ایروان روان گردیدند. علی‌پاشا فرمانده لشکر رومیان که از سوی دولت عثمانی نگهدارنده‌ی ایروان بود از قلعه بیرون آمده کنار رودخانه‌ی کرنی را لشکرگاه ساخت و بیوسان[=منتظر] آمدن شاه نشست. لشکر شاه‌تهماسب از رودخانه گذشته به تندی بسوی لشکر رومیان تاخت بردند. لشکر آراسته‌ی روم در نخستین رزم شکست یافت. توپخانه و قورخانه ، ابزار و کاچالشان را ریخته بقلعه پناهیدند. لشکر شاهی در سوی غربی قلعه در سه فرسخی خیمه و خرگاه برافراشتند. پس از چند روز سپاهیان شاه بجنگ پرداخته تا پای قلعه پیش رفتند.

رومیان از بالای قلعه با توپ و تفنگ بجنگ پرداخته و قزلباشان را به تنگنا افکندند. این جنگ دیری نگذشت که به شُوَند نایابی خواربار و سستی سران سپاه ایران پایان یافت و شاه‌تهماسب بیش از این نتوانست در آنجا بماند و از راه قوزیولوم به تبریز رهسپار گردید.

احمدپاشا والی بغداد از حرکت شاه آگاه گردیده پرچم دشمنی برافراشت. شاه‌تهماسب که لشکریانش پراکنده شده بودند بسوی زنجان و سلطانیه رفت. در ابهر محمدعلی‌خان بیگلربیگی فارس با لشکری آراسته به رکاب پیوست. شاه‌تهماسب از رسیدن آن لشکر دلگرم گردید و لشکر پراکنده‌ی خود را گرد آورد و از ابهر بسوی همدان رهسپار گردید و در کردجان نزدیکی همدان لشکریان خود را آراسته بجنگ پرداخت. نخست محمدخان بلوچ بجنگ آغازید ولی چون با دشمن برابر شد پایداری نتوانسته فرار کرد و این فرار او مایه‌ی سستی دیگر لشکریان شاه گردید و آنان نیز از هم پراکندند[۱].

شاه‌تهماسب که از پراکندگی لشکر اندوهگین بود به اصفهان بازگشت و مردم پریشان اصفهان را پریشانتر گردانید.

بزرگان دولت عثمانی که از نادر هراسیده بودند دست سازش بسوی شاه‌تهماسب یازیدند[۲] و چون نادر هم از پایتخت دور بود سازش را بسوی خود می‌بیوسیدند. با رفت‌وآمدهایی چنین گزیریدند که شهرهایی که نادر گشوده بدولت صفوی و شهرهای سوی غربی رود ارس بدولت عثمانی واگزار گردد. سازشنامه‌ها باین رویه نوشته شد.

شاه‌تهماسب نسخه‌ی سازشنامه را با چند تن از بزرگان نزد نادر فرستاد.

در زمانی که نزدیک بود کار هرات یکسره شود ، فرستادگان بآنجا رسیدند. نادر دریافت که این سازشنامه با غیرت و مردانگی نسازد. فرستادگان را پند داد که بآن سازش گردن ننهند. فرستاده‌ای که از جانب وزیر بزرگ روم و فرمانروای بغداد برای سازش آمده و در مشهد می‌نشست همه به بازگشت فرمان یافتند. فرستاده‌ی وزیر روم به بغداد و درباریان به اصفهان شتافتند.

۱ـ پراکندن = متفرق شدن / کردن ؛ منتشر کردن. ـ و
۲ـ یازیدن = دراز کردن. ـ و

اگرچه نادر آهنگ گرفتن قندهار را داشت انجام کار را به زمان دیگر انداخت و به حسین‌خان غلیجایی نیز سرکوبی آینده را خاطر نشان ساخت و در روز اول شوال از هرات به مشهد رهسپار و در نیمه‌ی ماه بدانجا رسید و چون پیراستن سراسر خاک ایران را از رومیان و روسیان می‌خواست ، فرستادگانی بکشور روس فرستاد که شاید آنان بدون خونریزی شهرهای ایران را که در دست دارند واگزارند.

زمانی که نادر به مشهد رسید ، فرستادگان برگشته و خبر دادند که آستارا و گیلان را روسیان واگزار و راه سازش سپرده‌اند ، ولی دربند و دیگر شهرهای شمالی رود کر را به شُوَند تسخیر ایروان وانخواهند گزاشت.

۱۴ــ رفتن نادر به بغداد

نادر برای جنگ با رومیان ساز و برگ سفر درچید و در هفتم محرم ۱۱۴۵ از راه نیشابور بسوی عراق عجم و تختگاه جم رهسپار گردید و آوازه‌ی رفتن بآنجا را در سراسر ایران درانداخت.

چون شاه‌تهماسب پس از شکست از رومیان در آشکار و نهان با کوچک و بزرگ مخالفت می‌کرد او را در اصفهان گوشه‌نشین ساخته فرزند شیرخوارش عباس‌میرزا را بپادشاهی برداشتند. پس از این کار نادر در نیمه‌ی جُدَی[1] بآهنگ رفتن بغداد از اصفهان بیرون آمد و در کرمانشاهان ابزار فزون از نیاز بجای گزاشت و از بیابان ماهیدشت راه‌سپر بغداد گردید. چون پیشروان لشکر ، بیابان و راهها را بازرسی کرده خبر دادند که در راه طاق کسرا که گذرگاه لشکر است دسته‌ای از دشمنان بقراولی ایستاده‌اند نادر بهنگام شام که تاریکی شب جهان را فراگرفت از بیراهه بسوی ذهاب شتافت. در آن شب هولناک بیشتر یلان لشکر پراکندند و بازمانده با سختی زیاد راه را براهنمایی ستارگان پیموده با روشنی صبح به ذهاب رسیدند. سحرگاهان بر لشکر رومی تاخته با شمشیر ذهاب را پرخون ساخته دشمنان را در خواب ابد فروبردند.

۱ـ نام ماه دهم از ماههای خورشیدی برابر با ماه دی و آن بیست و نه روز است و آغاز جُدَی کمابیش برابر با هفتم دی‌ماه جلالی است. (با یاری واژه‌نامه‌ی دهخدا) ـ و

احمد بیک باجلان فرمانروای ذهاب با دوستان گرفتار و اسیر شدند و لشکر نادر بخاک بغداد وارد گردید. پس از گردش و بازدید آنجاها جایی که سیران‌تپه نامیده می‌شد برای فرود آمدن اردو برگزیدند.

چون رومیان گذشتن از دجله را دشوار انگاشته بدان پشتگرم بودند ، نادر گذشتن از دجله را آهنگید و فرمان داد که از درختستانهای بغداد درختهای خرما بریده تکه‌تکه کردند. پس از گذشتن پاسی از شب بر شتران بار نهاده و با زحمت زیاد به نزدیک نهروان رسانیدند و بدستیاری فرستاده‌ی فرنگ که آن زمان در اردو بود و در پل‌سازی دانشی بسزا داشت با چوبهای خرما و مشکهای پرباد پلی ساختند و دو طرف آن را با ریسمان بکناره‌ی نهر استوار بستند. پس از آن نادر با چهارهزار نفر دلیران سواره و پیاده از پل گذشتند.

تاریکی شب فرارسید ، نادر از کمی لشکر نیندیشید و با پیرامونیان دلیر بسوی بغداد کهنه روی آورد و در تاریکی شب بر رومیان که در کنار شط به نگهبانی گماشته شده بودند حمله برد. در جایی که کاظمین دیده می‌شد از دو سو در آن شب جنگ درگرفت. هنگامی که تاریکی شب بروشنی روز مبدل شد رومیان که در قلعه بودند از کار شبانه خبردار گردیده بجنگ آغازیدند و با توپخانه بجلوگیری پرداختند و حصار قلعه را با پیادگان و سواران استوار کردند. با اینکه لشکر بغداد بیرون از شمار بود نادر دست از آستین دلیری برآورد و با شمشیر خونبار بصف‌شکنی و دشمن‌فکنی پرداخت.

احمدپاشا بحصار پناهید ، لشکریان نادر باطراف بغداد دست یازیده جلوی کشتیهای خواربار که از بصره می‌رسید گرفتند و همه‌ی باغها و بوستانهای آنجا را پایمال ستوران ساختند. بفرمان نادر پلی بر روی شط بسته شد و لشکریان از روی آن گذشته اطراف کاظمین را لشکرگاه ساختند ، زمان محاصره دیر پایید و نایابی خواربار در بغداد پدید آمد. بغدادیان از سختی و گرسنگی با احمدپاشا از در ستیز درآمدند و در طلب روزی به هر سو دویدند.

سختی باندازه‌ای رسید که جمعی هر روزه بآهنگ دریوزه[= گدایی] راه گریز جسته آهسته‌آهسته

خود را از حصار بیرون افکنده بلشکرگاه نادر می‌پیوستند و از خوراکهای لذیذ کامیاب و بهره‌ور می‌گشتند و هر یک از آنان که از لشکرگاه فرار می‌کردند ، با گلوله‌های سوزان کشته می‌شدند.

احمدپاشا از روی ناچاری فرمان داد که در روزهای آخر صفر درهای قلعه را بروی لشکریان بگشایند.

۱۵ـ آمدن توپال‌پاشا سرلشکر عثمانی

دولت عثمانی عثمان‌پاشا نخست‌وزیر پیشین را که در جنگ فرنگ به سبب پایداری ، از پا زخم گلوله یافته و توپال نامیده می‌شد بسرداری برقرار و به بغداد فرستاد. آوازه‌ی حرکت او در زمان سختی و زبونی بغدادیان بآنجا رسید و دانستند پاشا از راه موصل پیش می‌آید و بر دلگرمی بغدادیان افزود. بغدادیان از پیمان گشودن درهای قلعه سر باززدند. عثمان‌پاشا از کنار شط پیش می‌آمد تا در جایی که عصر نامیده می‌شد با قراولان لشکر نادر روبرو گردید. همان روز که ششم ماه صفر بود در کنار آب آغاز ستیز کردند. در حمله‌ی نخست عثمانیان شکست خورده از هم پراکندند و هر گروهی بسویی گریختند.

عثمان‌پاشا با بازمانده‌ی لشکر که در جنگ ورزیده بودند نزدیک شط بار انداختند و دور اردوی خود را تفنگچی نهادند.

نادر با فوجی پیاده که در دلیری و مردانگی یکتا بودند بجنگ پرداخت و جنگ از چاشتگاه[= ظهر] تا پسین بدرازی کشید و هوا هم بسیار گرم بود ، همه از تشنگی ناتوان شده بودند. در آنحال اسب نادر به یک تن از لشکر عثمانی پهلو زده سرنگون شد و نادر از پشت اسب بزمین افتاد. غلامان رکاب یدک دیگر پیش آوردند که نادر بر پشت آن نشست و رو بدشمن آورد. نزدیک فرورفتن آفتاب از رزم روی برتافت و بسوی بهریز روان گشت. لشکریانش از دو سوی شط کوچیدند و باو پیوستند. سحرگاهان که رومیان بغداد خود را بهروز و دشمن را در بهریز دیدند خوشحال گشتند و خود را بلشکرگاه نادر رسانیده آنچه از اینان بجای مانده بود تاراج کردند.

۱۶ــ رو آوردن نادر بار دوم به رومیان

پس از آنکه لشکریان پراکنده‌ی نادر گرد آمدند ، در مندلیج به سُکالش[۱] نشستند. نادر گفت : بر گذشته افسوس نشاید[۲]. بلکه مرد رزمنده باید از گذشته پند گیرد و آینده را نیک پاید. هرچند بسر درآمدن اسب من رشته را از هم گسیخت و کاچال و ابزار ما را دشمن برد ، ولی آسوده باشید که بیاری آفریدگار دمار از آنان برآورم و دوصد[=دویست] آنچه تاراج کرده‌اند بازپس گیرم. سران لشکر یکدل زبان دادند[۳] که هرگاه فرمان دهد بجانبازی آغازند و از رزم روی برنتابند.

پس از این سکالش و گزیرش سپاهیان نادر در بیست‌ودوم ماه صفر همدان را لشکرگاه ساختند و نادر فرمان داد که از شهرستانها باندازه‌ی نیاز توپهای قلعه‌کوب را بر عراده سوار و با باروت و دیگر دربایستها[۴] به همدان آورند. پس از فراهم آمدن ابزار روز شنبه بیست‌ودوم ربیع‌الثانی بسوی کرکوک رهسپار گردیدند.

سرلشکر روم که مردی زیرک و دانا بکارهای جنگی بود ، جنگ را در بیرون کرکوک آغاز نمود و خود پشت بدیوار قلعه داد و فوجی را بجلوگیری فرستاد. با اینکه لشکریان روم در جنگ سخت پامی‌فشردند و دلیریهای بی‌اندازه می‌نمودند در حمله‌ی نخست گروهی از آنان کشته گردید و بازمانده از میدان روی برتافتند و سرلشکر هم بقلعه پناهیده بپایداری پرداخت. نادر نامه‌ای باو نوشت و او را سرزنش کرد که مرد دلیر جنگجو نباید از میدان بدر رفته بقلعه پناهد. سپس نوشت که اگر بیرون آیی با شمشیر و نیزه دچار آیی و اگر در قلعه مانی آنجا زندان تُست. نامه را با دست یکی از گرفتاران فرستاد. سرلشکر نه جواب نامه داد و نه از قلعه بیرون آمد. بلکه سستی و نامردی پیشه‌ی خود ساخت.

۱ـ سُکالیدن = مشورت کردن. ؛ سُکالش = مشورت ، شور. ـ و

۲ـ شایستن (شاییدن) = شایسته بودن. ؛ نشاید = شایسته نیست. ـ و

۳ـ زبان دادن = قول دادن. ـ و

۴ـ دربایست = مایحتاج. ـ و

نادر پس از فرستادن این نامه یک شب در بیرون کرکوک ماند و بامداد روز دیگر با سپاهیانش بسوی قلعه تاخت و فرمان داد که باطراف تاخته تاراج نمایند. نخست چندهزار خانه و اربیات را از پیش برداشته بپراکندند و خواسته و کاچالشان را تاراجیدند.

برای سرگرمی و ناگهگیری دشمن از سوی سورداش که به زیادی خواربار و چارپایان سودمند نامبردار بود و توده‌ی انبوهی از مردم بیابان‌نشین در آنجا می‌نشستند ، رزم آورده حصار سورداش را گشوده قلعه‌ی چوالان را بگرفتند و آنچه خواربار و دانِگی [= غله] بدست آمد تاراجیده[1] بردند. دسته‌ی دیگر از نامداران لشکر بتاراج فرمان یافته شتران بسیار بدست آوردند. کردهای بِلباس فرمانپذیر گشتند.

هنگامی که لشکریان نادر باین کارها سرگرم بودند خبر رسید که سرلشکر از رفتن نادر از کرکوک شادمان گردیده. این حرکت را از روی ترس و سستی انگاشته و بیست‌هزار مرد جنگی بسرداری ممش‌پاشا بآهنگ جلوگیری از نادرشاه[2] فرستاده است ، و آن گروه در آق دربند که میان دو کوه بلند است بار انداخته‌اند و در سر کوه از دو سو جایگزین گشته با شادی و آسایش بسراپا کردن خیمه پرداخته‌اند.

نادر در نیمه‌ی شب با فوجی از جنگاوران رهسپار گردید و در سر زدن سپیده‌دم بآن دربند رسید. لشکریان از دو سو به کوه بالا رفته دربند را گرد فراگرفتند[3]. در سر زدن آفتاب بجنگ آغازیدند. سرلشکر پس از فرستادن آن لشکر گمانید[4] که نادر از زیادی لشکر ممش‌پاشا ترسیده فرار خواهد کرد ، بدین پندار با دسته‌ای از یلان لشکر خود دنبال لشکر ممش‌پاشا با شتاب روان گردید. و زمانی بآنجا رسید که دو لشکر با یکدیگر در کشاکش و زد و خورد بودند.

۱ـ تاراجیدن = تاراج / غارت کردن. ـ و

۲ـ در این زمان با اینکه نادر سررشته‌دار همه‌ی کارهای کشور می‌بود ، ولی هنوز شاه نامیده نمی‌شد و تاجگزاری وی در دشت مغان سپس روی داده. ـ و

۳ـ گرد فراگرفتن / فروگرفتن = محاصره کردن. ـ و

۴ـ گمانیدن = گمان کردن. ـ و

چون پیشتازان لشکر روم از سوی کرکوک آشکار گشتند هنگامی بود که ممش‌پاشا و لشکریانش از میدان روی برمی‌تافتند ، سرلشکر از همه جا بی‌خبر در این وقت خبر یافت که لشکر ممش فرار می‌کند و چون در خود توانایی برابری نمی‌دید رو بگریز نهاد. درزمان اللهیار نام از تیره‌ی گرایلی باو رسیده از مرکبش فروکشید و سرش را بریده بر سر نیزه بلند نمود. در آن جنگ بیست‌هزار از لشکر عثمانی از دم تیغ گذشته کشته شدند. پس از سه روز لشکر نادر رو به کرکوک آورده همه‌ی آنجاها را ویران نموده تاراجید ، و چارپایان سودمند بسیار از شتر و گوسفند بدست آورد.

لشکریان نادر پس از گرفتن کرکوک بسوی بغداد رفته آنجا را گرد فروگرفتند. احمدپاشا از گذشته‌ها پوزش خواست و زبان داد که شهرهای ایران را که رومیان گرفته‌اند به ایران واگزارد و پیماننامه‌ها نوشته نزد پاشایان فرستاد که رومیان را بزودی بکوچانند و دزها[1] بگماشتگان دولت ایران واگزارند.

در بین این گفتگوی ، خودسری و گردنکشی محمدخان بلوچ پیش آمد و جلوگیر رسیدن نادر بخواسته‌هایش گردید.

۱۷ـ محمدخان بلوچ و پایان کارش

محمدخان بلوچ از نخست سرکش و بدراه بود. در زمان اشرف بکارهای دولتی وارد و بنمایندگی بدربار عثمانی رفت. پس از پیشرفت نادر و گرفتن اصفهان چون راهی دیگر نیافت رو بدرگاه نادر آورده امان یافت. هرچند در آشکار یکرنگی نشان می‌داد ولی در نهان از پستی و بدکرداری فروگزاری نمی‌کرد و راه دورنگی می‌پیمود.

زمانی که نادر به بغداد می‌رفت فرمانروایی کوهگیلویه را به محمدخان نامبرده داد و چون فرمان گرد آمدن لشکر از شهرستانها بیرون داده شد ، محمدخان هم با لشکر کوهگیلویه فراخوانده گردید.

۱ـ دز = دژ ، قلعه. ـ و

زمانی که آماده شده بلشکرگاه می‌رفت در چایدرفیلی خبر بسر درآمدن اسب نادر و پراکنده شدن لشکرش را شنیده بخوی ناپاکی گرایید و سران لشکرش را گرد آورده با آنان سُکالیده بگردنکشی آغازید و نیرنگ و دغل پیشه ساخت. سپس فوجی از تازیان بنادر را با خود همراه ساخته در بهبهان و بنادر پرچم جداسری برافراشت.

نادر پس از شنیدن این خبر برای واژگون کردن کاخ پنداری[= خیالی] آن بیخرد بسوی بنادر رهسپار گردید و شوشتر را لشکرگاه خود ساخت. چون شوشتریان بهمراهی محمدخان در نافرمانی با دولت کوشا بودند ، نادر آنجا را بباد تاراج داد و چون مردم هویزه هم با محمدخان دوست و باو همراهی می‌نمودند بدان سوی رفت و آنجا را هم از بدخواهان پیراست و سپس به بهبهان روی آورد. محمدخان از شنیدن این خبر بدست و پا افتاده بجلوگیری کوشید و دربند و شولستان را بآهنگ جنگ فراگرفت ، و پیادگان خود را در بلندی کوه جای داد.

از آن سو نادر فرارسیده آن گروه را از بالای کوه پراکنده بسیاری را اسیر کرده بسیاری را کشت. محمدخان با دسته‌ی کمی از لشکریانش بسوی هرمز گریخت.

نادر با لشکر به شیراز وارد گشته گروهی را بسرداری تهماسب‌خان وکیل جلایر بدنبال محمدخان روانه ، و برای گرفتن او بهمه جا دستور فرستاد.

بندر هرمز از حمله‌ی سپاه پیروز نادر گشاده شد و بسیاری اسیر گشتند. محمدخان چون حال خود را زار دید تازیان هوله را با خود یار ساخته به جزیره‌ی قیس درآمد که شاید از همدستی اینان سودی بحالش باشد.

دلیران نادری در طلبش بهمه جا می‌رفتند ، ولی او را در جایی نمی‌یافتند. چون از پیش بفرمانروایان بنادر دستور داده شده بود که او را هر جا دیدند گرفته بنزد نادر فرستند ، شیخ علاق هوله برای جبران نافرمانیهای گذشته‌اش درمیان دریا او را گرفته و کند بر پایش نهاده نزد وکیل فرستاد. هر کسی از مردم بنادر شریک ناپاکیهای محمدخان بود گرفتار صدگونه رنج گردید و هر که

با او همکاری کرده بود کیفری سخت یافت. بچشمان محمدخان نیز میل کشیده کـورَش کردنـد و او پس از چند روز رنج مرد. شیخ علاق با اینکه گردنکشیهایی کرده بود نادر بپاداش گـرفتن محمـدخان از گناهش چشم پوشیده جایزه‌ای باو بخشید.

۱۸ـ رفتن نادر بار سوم بجنگ رومیان و کشتن عبدالله‌پاشا

چون پاشایان روم پس از شـنیدن خبـر سرکشـی محمـدخان بلـوچ و رفـتن نـادر بسـرکوبی او سرکشی آغازیده بودند ، نادر پس از پایان کار محمدخان جنگ با آنان را آهنگیده از شیراز به اردبیـل و مغانات رفت.

همینکه لشکریان نادر بشیروان روان شدند ، سرخای‌خان لکزی فرمانروای آنجـا بسـوی غـازی و قموق که آخرین شهرهای داغستان بود فرار کرد. قلعه‌ی شماخی بی‌رنج و کوشش گشوده شد.

پس از چند روز لشکر نادر رو به غازی و قموق آورد. سرخای‌خان از لشکر نـادر سـخت هراسـیده در آنجا ماندن نیارَست و از بیراهه و بیابان گریخت. از وی ابزار و کاچال فراوان بجای مانـد کـه همـه بهره‌ی لشکر پیروز نادر گردید.

پس از غارت و سوختن قموق لشکر نادر از راه البـرز کـوه برگشـته قبلـه را فرودگـاه خـود سـاختند. از آنجا رهسپار گنجه گشته نزدیک کلیسا کندی خیمه و خرگاه برپا سـاختند. سـپس آهنـگ گـرفتن گنجـه نمودنـد. دلیـران بگرداگـرد قلعـه روی آورده از یـک سـو نقبزنـان بسـوراخ کـردن حصـار و از یـک سـو منجنیق‌اندازان با پرتاب گلوله بخراب کردن دیوارهـا پرداختنـد ؛ سـقف خانـه‌ها از گلولـه‌های تـوپ از هـم می‌پاشید ، دیوارهای قلعه با باروت بهوا می‌پرید. مردم گنجه همه سرگردان و در کار خـود فرومانـده بودنـد. ناگاه خبر رسید که عبدالله‌پاشای کوپریلی‌زاده با لشکری فراوان از سوی وان پیش آمـده قـارص را لشـکرگاه خود ساخته است. نادر فوجی را مـأمور پایـان دادن بکـار گنجـه گردانیـده ، خـود روز سـیزدهم ذیحجـه‌ی ۱۱۴۷ بسوی قارص روی آورده و آنجا را لشکرگاه ساخت. پیشتازان لشکر نادر تا مرز ارزنةالروم تاختند.

چون سرلشکر (عبدالله‌پاشا) سر از دز بیرون نمی‌آورد و در دزنشینی پافشاری می‌نمود نادر با لشکر خود بسوی ایروان رفت.

سرلشکر که از حال سرلشکر پیشین تجربه نیاموخته بود بدنبال لشکر نادر رهسپار گردید. جاسوسان خبر دنبالگیری سرلشکر را به نادر رسانیدند. نادر در چهار فرسخی ایروان در جایی که کنون مرادتپه نامیده می‌شود استوار نشست.

بامدادان سرلشکر با سپاهیان خود آهنگ ایروان کرد که در قلعه نشسته بخودداری پردازد. نادر آهنگ او را دریافت و بهنگام کوچاکوچ سر راه بر او گرفته آماده‌ی کارزار گردید. تا سه ساعت جنگ از دو سو بسختی دنبال می‌شد. سرانجام عبدالله‌پاشا با گروهی از همراهانش کشته شد و بازمانده‌ی سپاه پا بفرار گزاشتند. نادر دسته‌ای از یلان را بدنبالشان فرستاد بسیاری از آنان را در گذرگاه آب گرفتار و کشتار کردند. پاشایان گنجه و تفلیس که چنین دیدند خواستار سازش گردیده درهای قلعه را بروی سپاهیان نادر گشوده همگی فرمانبردار شدند. پاشای ایروان هم که بقلعه‌داری کوشیده بود فرمانبردار شد ، نادر از گناه او درگذشت و اسیران رومی آزاد شدند.

سپاهیان نادر تا کنار رود آرپه‌چای پیش رفته آن شهرها را دوباره از ایران گردانیدند. نادر فرمان داد به کشت و کار بیشتر کوشند و جویها روان سازند و ویرانیها آباد گردانند.

در نهم رمضان لشکریان نادر جولگای مغان و النگ را که جای دلکشی بود نشیمنگاه خود گردانیدند.

بخش دوم

پادشاهی نادر

۱۹ـ سُکالش در صحرای مغان و برگزیدن نادر بشاهی

چون خاندان صفوی برافتاده و بایستی پادشاهی بهتری بجای آن بنیاد یابد و از سویی نادر از روی بی‌نیازی سر به افسر پادشاهی فرونمی‌آورد برای شور و نیک‌اندیشی دستور داد که بزرگان کشور و سران سپاه و دیگر شناختگان کشور را از هر سو بدربار خوانند و چون همگی حاضر شدند در صحرای مغان مجلس شورای بزرگی برپا گردید. نادر از اندیشه‌ی بزرگان درباره‌ی پادشاهی جویا گردید. همگی یکدل و یکزبان چنین گفتند که ما جز فرمان ترا نخواهیم برد و بندگی تو بر ما واجب است. و چون بر این اندیشه پایداری نمودند نادر پادشاهی را پذیرفت و پس از چند روز در ۲۴ شوال ۱۱۴۸ بزمی باشکوه بسیار بزرگی آراسته شده نادر تاج پادشاهی را بر سر گزارده بر سریر فرمانروایی نشست. باشندگان همه زبان به تهنیت گشودند ، شادی بسیار نمودند ، والخیر فی ما وقع تاریخ آمد.

چند روز پیاپی جشن برپا بود ، شادیها می‌کردند ، چنگ و چغانه می‌نواختند ، دلیران پای می‌کوبیدند ، دلاوران باده می‌نوشیدند.

۲۰ـ گشایش قندهار و کندن ریشه‌ی افغانان

پس از آنکه جشن تاجگزاری برگزار شد نادر بآهنگ گشودن قندهار بدان سوی رهسپار گردید.

در بین راه شنیده شد که علی‌مرادخان با تیره‌ی خود در کوههای بختیاری بگردنکشی سر برداشته. ناچار نادر پس از رسیدن به برورود بسرکوبی آن تیره که در کوههای بلند جای داشتند آهنگیده بسوی زردکوه رهسپار گردید.

سرکشان بناگاه از رسیدن لشکر نادر آگاه گشته کاچال خود را گزاشته بکوهها پناهیدند. سپاهیان نادر از پی آنان روان گشته درمیان سنگلاخها سرکشان را یافته از میان بردند. علی‌مرادخان زنده دستگیر شد و بفرمان نادر دست و پایش بریدند که پس از دو روز بمرد.

سپس نادر بسوی اصفهان رهسپار گردید. پس از چهل روز با لشکریان دلیر و انبوه از راه کرمان و بیابان کرک بسوی قندهار رو آوردند و در نهم ذیحجه‌ی ۱۱۴۹ در سرخ‌شیر بار افکندند.

بدستور نادر شهری تازه در برابر قندهار بساختند و بر گرد آن قلعه‌ای نیم فرسخ در نیم فرسخ بنیاد گزارده برجهای بلند برپا کردند که درون آن بُندُق‌اندازان [= گلوله‌اندازان] می‌بودند.

بدینسان یک سال قندهار را در حصار گرفتند تا کار بر مردم آن شهر سخت گردید. پس از پایان سال توپهای قلعه‌کوب را ببالای کوه کشیده برج را آماج گلوله ساختند. خانه‌های شهر را گلوله‌های توپ خراب کرد ، قلعه‌گیان سخت هراسان گردیدند. سرانجام نادر در شب بیست‌ودوم ذیقعده سوی کوه چهل زمینه را کمینگاه گردانید و هنگام صبح رو بسوی برج و ده آورده ولی آن شب کاری از پیش نبرده بازگشت تا اینکه در شب دوم ذیحجه‌ی ۱۱۵۰ که سه روز از نوروز گذشته بود دسته‌هایی از سپاه را بویژه از بختیاران به یورش و گرفتن قلعه فرمان داد. آنان در شکاف سنگهای کوه پنهان شده سحرگاهان نادر بر سر کوه برآمده هلهله‌کنان حمله بردند. بختیاران از سوی برج بر فراز حصار و ده رسیده و زمانی که قلعه‌گیان آرمیده بودند بر آنان تاخته گروهی هم نردبانها را بر دیوار حصار استوار کرده بالا رفتند و دروازه و برجها را در دست گرفتند و نیمی بیشتر از افغانان را از دم شمشیر گذرانیده قندهار را از آنان بپیراستند.

حسین‌خان با زن و فرزند دچار سرگردانی شده به ارگ قیتول پناهیده شدند. روز دیگر بزرگان

قندهار ترسان به نزد نادر رفته زینهار طلبیده پوزش خواستند. جمعی از تیره‌ی غلیجایی جزو سواران درآمدند و از نادر نوازشها دیدند. بازمانده را نادر به نیشابور کوچانید و حسین‌خان را با نزدیکان به مازندران فرستاد. شهری که در زمان نادر ساخته شده بود نادرآباد نامیده شد و تیره‌ی ابدالی را در آنجا نشیمن دادند و قلعه‌ی کهنه‌ی قندهار را پاک برانداختند.

۲۱ــ گشودن بلخ

زمانی که نادر آهنگ قندهار داشت شاهزاده رضاقلی‌میرزا بگرفتن بلخ و تهماسب‌خان وکیل جلایر را بسرداری لشکر او روانه گردانید. هرچند شاهزاده از تهماسب‌خان دل‌نگران بود ولی چاره جز پذیرفتن نداشت.

شاهزاده بفرمان نادرشاه ابزار جنگ آماده گردانید و بسوی بلخ رهسپار گردید. فرمانروای بلخ بآهنگ جلوگیری در شش فرسخی بلخ نشست.

چون دو لشکر در آنجا بهم رسیدند بجنگ آغازیدند. ازبکها پایداری نیارَسته از میدان دررفتند. فرمانروای بلخ هم فرار کرده بلخ را واگزاشت. چون این خبر بشاهزاده رسید فرمانروای بلخ را با بزرگان بدربار خواسته مورد بخشایش و نوازش فرمود و شهرهای آنجا تا آخر قُندوز و بقلان و بَدَخشان گشوده گردید. پس از پایان کار بلخ شاهزاده بگشودن بخارا دست زد.

ابوالفیض‌خان والی بخارا از ایلبارس‌خان فرمانروای خوارزم یاری جست. خان خوارزم دسته‌ای از ازبکان را برانگیخت و با ابوالفیض‌خان همراه ساخت.

شاهزاده از همراهی آن دو خان با یکدیگر آگاه گشته بآهنگ جنگ با آن دو از آب آمویه گذشت و رو بسوی آنان رفت. ایلبارس هوای کار را دریافته بدون کوشش از راهی که آمده بود بازگشته بسوی خوارزم شتابید. ابوالفیض‌خان بقلعه‌ی قرشی پناهید. شاهزاده قلعه‌ی شلادک را که نزدیک قرشی است نشیمنگاه خود ساخت.

هنگامی که آهنگ حمله به قرشی داشتند فرمانی از نادرشاه رسید که پیشروی بسوی توران صلاح وقت ندانسته دستور داده بود که جاهای گرفته شده استوار شود.

شاهزاده با شتاب غنیمتهای جنگی را گرد آورده به بخارا بازگردید.

۲۲ـ گشودن هندوستان

هنگامی که نادر در قندهار بود نامه‌ای دوستانه به محمدشاه ، شاه هندوستان نوشت و از او درخواست نمود که دو ولایت غزنین و کابل را که از زمانهای پیش جزو خراسان شمرده می‌شد به ایران واگزار نماید.

محمدشاه جوابی بنامه‌ی نادر ننوشت و فرستاده‌ی نادر را یک سال در بند نگاه داشت. نادر چون فرستاده‌اش از هند برنگشت و از پیشامد آگاه گردید بآراستن سپاه برای جنگ با هندیان پرداخت و فرستاده‌ی دیگری فرستاد و نامه‌ای نوشت که یک سال است پاسخ نامه‌ام را نداده و فرستاده‌ام را در آنجا نگاه داشته‌ای. گویا کارهای مرا شوخی و بازیچه پنداشته‌ای. اینک آماده باشید که شمشیر دو رویه کار ما را با شما یکرویه خواهد گردانید.

پس از فرستادن این نامه روز یکم صفر ۱۱۵۱ از راه قندهار بسوی هندوستان روان شد. نخست غزنین را گشود. مردم آنجا بدلخواه فرمانبردار گشتند. قلعه و شهر بدست سپاه نادرشاه افتاد. ولی مردم کابل باستواری حصار شهر دلگرم شده بپایداری پرداختند.

بفرمان نادر گروهی از کردهای خراسان که در جنگجویی آزموده بودند در کمینگاه پنهان شدند. بامدادان که روشنی خورشید بهمه جا تابید یک دسته از جنگجویان بدور قلعه آمده بجنگ پرداختند. کابلیان که شماره‌ی آنان را بسیار کم دیدند از قلعه بیرون آمده بجنگ پرداختند. لشکریان نادر برای آنکه بتوانند آنان را از قلعه دور سازند راه فرار پیش گرفتند و کابلیان از دنبال آنان روانه شدند. همینکه دور افتادند دلیران کاردیده از کمینگاه بیرون آمده بر آنان تاختند. کابلیان چاره‌ای جز فرار

ندیده از هم پراکندند. سپاهیان نادر بدنبال آنان تاخته بکشتار پرداختند و اسیران بسیار گرفتند. بازمانده نیز فرار کرده به کابل بازگشتند.

روز دیگر بفرمان نادر کابل را در حصار گرفتند و توپهای قلعه‌کوب را بر فراز کوه کشیده قلعه را ویران کردند. توپچیان با گلوله‌های آتشین خانه‌ها را ویران می‌نمودند. کابلیان چون خود را از چهار سو در فشار دیدند سخت هراسیده ناچار شدند درهای قلعه را بروی لشکریان نادر بگشادند و کلیدهای خزانه را بآنان بسپارند.

پس از گشودن کابل ، پرگنه‌ی بهار که از شهرهای جلال‌آباد است لشکرگاه نادرشاه گردید. شاهزاده رضاقلی‌میرزا که از بلخ خوانده شده بود در اینجا بلشکرگاه پیوست و در اول شعبان فرمانروایی ایران تا بازگشت نادر از هند باو واگزار گردید. نادر بدست خود جیقه‌ی گوهرنگار بر سر او و نصرالله‌میرزا زد. رضا قلی‌میرزا را به ایران فرستاد. نصرالله‌میرزا را با خود همراه گردانیده آهنگ پرشاور نمود. ناصرخان سردار کابلی در پرشاور لشکری گرد آورده در جم‌رود آماده‌ی برابری ایستاد. چون کوههای خیبر دارای مارهای سیاه گزنده می‌بود نادرشاه راه دیگر گردانیده[1] از کوه سیه‌چوبه بالا رفت و در بین راه گزندهای فراوان دید. پس از بالا رفتن از کوه و گذشتن از آن راه دشوار جم‌رود را گرد فروگرفت. ناصرخان پایداری نتوانسته فرار کرد. ولی با چهل تن از سران و گروهی از لشکریان گرفتار شد و سرزمین پهناور پرشاور جایگاه خیمه و خرگاه نادری گردید.

پس از چند روز خبر یاغیگری لگزیه‌ی داغستان و کشته شدن ابراهیم‌خان رسید. داستان کشته شدن او چنین بوده است : در زمانی که ابراهیم‌خان فرمانروای آذربایجان بود لگزیه‌ی جار که با شیروان همسایه بودند اشرار داغستان را بغارت و خونریزی و برده‌گیری وامی‌داشتند. ابراهیم‌خان با لشکر بسیار آهنگ جنگ با آنان کرد و در میدان جنگ کشته گردید.

نادر بشنیدن خبر مرگ ابراهیم‌خان اندوهناک گردید و دودل شد که راه هند را پیش گیرد یا

۱ـ دیگر گردانیدن = تغییر دادن. ـ و

بازگشته یاغیان را سر جای خود بنشاند و خون برادر را بازجوید. ولی چون گشودن هندوستان را آهنگیده بود از گزیرش خود برنگشت و کیفر یاغیان داغستان را ببازگشت از هندوستان بازگزاشت و کنون را چند تن از بزرگان لشکر را به سپهداری آذربایجان و گرجستان فرستاد که یاغیان را براندازد و تا بازگشت او از هندوستان آنجاها را ایمن نگاه دارند.

پس از آن با لشکریان خود بآهنگ گرفتن لاهور از رودخانه‌های پنجاب گذشت و بیابان لاهور را جایگاه لشکریان خود گردانید. زکریاخان فرمانروای آن کشور بنزد نادر شتافت و از نوازشهای شاهانه بهره‌مند گردید. نادر فرمانروایی لاهور را باو واگزاشت و فخرالدوله ناظم پیشین کشمیر را که این زمان در لاهور می‌نشست بفرمانروایی کشمیر فرستاد.

پس از رسیدن نادر بمرز هندوستان جاسوسان خبر رسانیدند که محمدشاه به بسیج سپاه می‌کوشد ، نظام‌الملک نیز از کشور دکن با گروهی از سپاهیان به محمدشاه پیوسته در کرنال پناهگاهی استوار ساخته و سیصدهزار سوار و سه‌هزار عراده توپ و دوهزار فیل مست آماده ساخته است. نادر چون خبر آمادگی محمدشاه را شنید خشنود گردید و گفت : این آن بود که ما می‌خواستیم و هم درزمان خبر رسید که برهان‌الملک با لشکری بیشمار به پانی‌پت ده فرسخی کرنال آمده است. نادر فرمان داد گروهی از دلیران را برگزیده با ابزار جنگ به پانی‌پت بفرستند و آنجا را لشکرگاه خود گردانند. برهان‌الملک که از دلیری و انبوهی لشکر نادر آگاه شد در خود توانایی پایداری نیافت و روی بگریز نهاده بسوی کرنال رهسپار گردید و بسیاری از همراهانش در راه از پا افتاده گرفتار شدند. لشکر نادر روز چهاردهم ذیقعده از پل رودخانه‌ی فیض گذشته از پهلوی کرنال بسوی پانی‌پت (که میان کرنال و شاه‌جهان‌آباد می‌باشد) روی آوردند. اسیرانی که از سپاهیان برهان‌الملک گرفته شده بودند شماره‌ی سپاهیان هند را آگاهی می‌دادند. ولی نادر گفته‌ی آنان را نپذیرفته با چند تن از یکه‌تازان دلیر تا نزدیک اردوی محمدشاه رفت و خود جای اردو را دیده شماره‌ی آنان را نیک سنجید و جایی هم برای فرودگاه لشکر خود برگزیده بلشکرگاه بازگشت. بامداد روز دیگر بر اسبان

تیزرو برنشستند و جایی را میان کرنال و پانی‌پت لشکرگاه ساختند. در همان هنگـام برهـان‌الملـک و صمصام‌الدوله درمیان میدان نمودار گردید. در آن سرزمین هموار بلشـکرآرایی پرداختنـد. محمدشـاه نیز بپشتیبانی آنان با مردان دلیر کارآزموده از حصـار بیـرون آمـده و پـیلان جنگنـده را بجلـو سـپاه انداخته لشکرآرایی نمود.

بفرمان نادر شاهنشاه ایران جنگ آغاز گردید. شاهزاده نصرالله در زیر درفـش جـا گرفـت و در دو سو چپ و راست لشکر دیگر بزرگان سپاه جای گرفتند. جنگ خونینی درگرفت.

در این جنگ سی‌هزار نفر از هندیان کشته شدند و صمصام‌الدوله بـا پسـر و بـرادر خـود کشـته گردید ، برهان‌الملک با گروهی از بزرگان گرفتار گردیدند و بازمانده‌ی لشکر از هم پراکندند. هزار فیل و خواسته‌های فراوان و ظرفهای زرین و سیمین و فرشهای کشمیری و کاچال زیاد بهـره‌ی لشـکریان نادرشاه گردید. محمدشاه زبون و ناتوان از میدان فـرار کـرده بپناهگـاه کرنـال پناهیـد. بفرمـان نـادر چندهزار سوار دلاور گرداگرد اردوی او را فروگرفتنـد. محمدشـاه پـس از ایـن شکسـت ناامیـد شـده نظام‌الملک را که بکارهای کشور هند دانا بود بنزد نادر فرستاد که پیمانی بسته بجنـگ پایـان دهنـد. نظام‌الملک بدربار نادر آمد و پیمانهای بایا[1] را بست و جنگ پایان یافت.

روز دیگر محمدشاه با بزرگان و سران دولت گورکان بـدربار نادرشـاه آمدنـد. شاهنشـاه بپیشـواز شتافت و آنان را گرامی داشت. محمدشاه را در پهلوی خود بر سریر نشانید و از او دلجویی نمود.

روز یکم ذیحجه‌ی ۱۱۵۱ نـادر آهنـگ شـاه‌جهان‌آباد پایتخـت هندوسـتان نمـود و روز نهـم بـا همراهان و لشکریان بآنجا رسید. محمدشاه بپذیرایی پرداخت و بزم شاهانه آراسـت و کلیـد خزانـه‌ی هندوستان را به نادرشاه داد. تختهای زرنگـار بـویژه تخـت طـاووس کـه در زیبـاییماننـد نداشـت و جواهرشناسان بهای آن را نمی‌دانستند به نادر ارمغان گردانید.

شب دهم ذیحجه که آغاز برج حمل (نوروز ایرانیان) و عید قربان با هـم در یـک روز بودنـد و بـا

۱ـ بایا = وظیفه ؛ واجب. ـ و

پیروزی سپاه نادر سه جشن بهم درآمیخته بود جشن بسیار باشکوهی گرفته شد و همه بشادی بی‌پایان پرداخته و آن روز را بخوشی گذراندند.

۲۳ــ کشتار شاه‌جهان‌آباد

هنگام شب میان چند تن هندی با ایرانیان نزاعی درگرفت و کار بکشیدن کارد و دشنه کشید. شاه‌جهان‌آباد در اندک‌زمانی پرآشوب گردید ، گروهی از هندیان بر ایرانیان تاختند و گروهی نیز از لشکریان هندی بیاری پرداخته با لشکریان نادر که در سراهای شهر می‌نشستند به زد و خورد پرداختند. دسته‌ای از هندیان به فیل‌خانه درآمده فیلهای ویژه را بردند.

چون این آگاهی به نادر رسید سخت برآشفت و همان شب فرمان کشتار همگانی داده شد و جارچیان آن را بآگاهی سپاهیان رسانیدند. لشکریان که از پیشامد خشمناک بودند ، بامدادان بمیان هندیان افتاده آنچه توانستند کشتند ، دکانها بتاراج رفت و جواهر و طلایی که بر سینه‌ی زنان بود ربودند ، چهارصد و هفتاد تنی که بر سر فیل‌خانه رفته بودند بدار کشیده شدند ، گوهرهای گرانبها که بسالیان دراز گرد آورده بودند همه بباد تاراج رفت.

هنگامی که این کشتار در شهر می‌رفت محمدشاه بزرگان دولت گورکان را بمیانجیگری نزد نادر فرستاد. نادر میانجیگری آنان را پذیرفته ببازگشت لشکریان فرمان داد. این فرمان بزودی بهمه‌ی لشکر رسیده دست از کشتار بازداشتند.

برهان‌الملک که پس از جنگ کرنال بسیار پریشان بود در این هنگام درگذشت. یک تن از یساولان دیوان بفرمان نادرشاه به لکهنو رفته یک کرور پول نقد و ذخیره‌ای دیگر از جواهرات که گردآورده‌ی برهان‌الملک بود آورده بخزانه سپرد.

پس از این کشتار نادر برآن شد که با خاندان گورکان پیوند خویشی برقرار نماید و با این کار دوستی ایران و هند را محکمتر گرداند. برای این کار دختر محمدشاه را برای نصرالله‌میرزا خواستگاری

کرد و این درخواست با شادمانی پذیرفته شد و بزم عقدخوانی برپا گردید و در کنار دریای هند جشنی شاهانه آراسته همگان بشادی پرداختند. پس از برگزار شدن این روزها شاهزاده بدیدن محمدشاه رفت و او سه زنجیر فیل با جُلهای زرتار و کجاوه‌های گوهرنگار و پنج اسب با زین و لگام گوهرنشان که در خزانه بازمانده بود باو پیشکش نمود. در این هنگام همه‌ی فرمانروایان هند ارمغانهای بسیار شاه را بپیشگاه نادرشاه فرستادند و از نوازشهای او بهره‌مند شدند.

۲۴ــ واگزاری پادشاهی هند به محمدشاه

چون نادر از پیشامد مرگ ابراهیم‌خان نگران بود درنگ در هندوستان را سزا ندیده آهنگ بازگشتن نمود. نادر در کارهای هندوستان باریک‌بینی نموده چنین گزیرید که تاج شاهی هندوستان را بر سر محمدشاه گزاشته بدستوری که از پیش برقرار بود پادشاهی هندوستان را باو سپارد و سوی غربی و شمالی رود اتک از بندر سورت تا کشمیر و تبت ازآنِ ایران و بازمانده‌ی کشور هندوستان به محمدشاه واگزار گردد.

بدین گزیرش نادر بزرگان هندوستان را در یک جا گرد آورده به هر یک فراخور شأن و رتبه‌اش پاداش داده آنان را بدوستی و همراهی محمدشاه و نگهداری کشور پند و اندرز داد. خوانین ایران هم هر یک فراخور حال هدایایی دریافت کردند.

نادرشاه روز شنبه هفتم ماه صفر ۱۱۵۲ با شتران پر از طلا و نقره و کاچال شاهانه بسوی ایران رهسپار گردید. بر برخی از رودهای پنجاب پل بسته از آن گذشته و بر دیگرها که پل بستن سخت بود با کشتی گذشت و چون زمان بَرَسات [فصل باران هندوستان] و بارانهای موسمی هند پیش آمد ، گذشتن از دریای هند دشوار گردید. در پنج ماه که زمان بَرَسات بود از راه خشکی بآرامی راه می‌پیمود تا بکنار رود اتک رسید. چند روز در آنجا بیوسید تا پل ساخته شد. هنگام گذشتن از پل فرمان داد که سپاه را جستجو کنند و این شُوَندش آن بود که در یغمای شاه‌جهان‌آباد جواهرات

بیشماری بدست سپاه افتاده بود. چون این فرمان بسپاهیان رسید بسیاری از ترس جـواهرات را بـدریا ریختند و با افسوس و اندوه گذشتند. پس از چهل روز نادر گزیرید که افغانـان یوسـفزالـی را کـه در کوههای سر راه نشیمن داشته و سرکش بودند از میان بردارد. باین گزیرش دسته‌ای از دلیـران لشـکر خود را بکندن ریشه‌ی آنان فرمان داد. سپاهیان نادر افغانان را در کوهها بتنگنا انداختنـد و آنـان را از هم پراکندند. چهل‌هزار سوار از آن تیره و دیگر تیره‌های افغان هزاره‌ی کشور هند دست همراهـی بـه نادر دراز کردند.

۲۵ـ گرفتن کشور سند و سرکوبی سرکشان آنجا

چون نادر از کار افغانان یوسفزالی آسوده گردیـد نامـه‌هایی از کشـور سـند بـه وی رسـید کـه خدایارخان عباسی فرمانروای آنجا بنافرمانی گراییده است ، پس از رسیدن به کابـل راسـت بـودن آن خبر هویدا شد.

نادر نخست اندرزنامه‌ای پر از بیم و امید به خدایارخان نوشت که شاید بی‌خـونریزی از نافرمـانی برگشته بلشکرگاه آید. ولی او از در دورویی درآمـده یکـی [از] پسـرانش را بـا چنـد تـن از بزرگـان و نامه‌ای نیرنگ‌آمیز که رویه‌اش از فرمانبرداری حکایت می‌کرد بلشکرگاه نادر فرسـتاد و بـرای نیامـدن خودش بهانه‌ها پیش کشید. نادر چون پی به راز نهانش برده پیام فرسـتاد کـه : «مـا خواسـتیم کـه فرزندان تو به گروگان نزد ما باشند و فرمانروایی سند به تو دهیم. چون خواستت فریـب بـود و مـا از فریبت آگاه شدیم ، آماده‌ی کارزار باش.»

نادر سپس به بسیج سپاه فرمان داد. خـدایارخان چـون راه فریـب و دغـل بسـته دیـده دانسـت نیرنگبازی هوده[=نتیجه] ندارد ، سراسر خانه‌های الله‌آبـاد را آتـش زد و مـردم را سـخت هراسـانید. سپس همه کوچیده از دریای سند گذشته بقلعه‌ی عمرکوت که در بیابـانی بـی‌آب و آبـادی نهـاده و استوارترین قلعه‌هاست جای گرفت.

نادرشاه که از این خبر آگاه گردید ، بیدرنگ در کشتی نشسته از راه دریا خود را بخشکی رسانیده سی فرسنگ راه را در یک شبانه‌روز درنوردیده نزدیک قلعه‌ی عمرکوت رسید.

خدایارخان که این یورش مردانه را نمی‌بیوسید و در خود هم توانایی برابری نمی‌دید ، از آنجا گریخت. دسته‌ای او را دنبال کرده گرفته دست و پایش بستند. زن و فرزند و کاچالش بدست سپاهیان نادر افتاد. خدایارخان با اینکه امیدی به زنده ماندن خود نداشت نادر باو بخشوده آزادش گردانید. او هم از گذشته پوزش خواسته سوگند وفاداری یاد کرد ، نادر هم فرمانروایی آن دیار را باو واگزاشت.

در این زمان از سوی پادشاه [هند] ارمغانهایی برای نادر رسیده بود او هم از خربزه‌های نوباوه که از بلخ فرستاده بودند دویست شتر بار کرده بهندوستان فرستاد.

چون شاه‌تهماسب در زمان درنگ نادر در هندوستان با شاهزاده رضاقلی‌میرزا بستیز رفتار می‌کرد ، گرفتار گردیده خود و عباس‌میرزا پسرش را کشتند. دیگر از خاندان صفوی کسی که دارای نام و نشان باشد باقی نمانده در همان زمان مرگ حسین‌خان غلیجایی که در مازندران می‌نشست رخ داد ، این دو خبر در کشور سند به نادرشاه رسیده از رهگذر هر دو آسوده گردید.

بخش سوم

از ورود نادرشاه به ایران تا پایان زندگی او

۲۶ــ گشودن بخارا

هنگامی که از باران بهاری روی زمین خوشی و خرمی یافته بود پادشاه از سرکوبی یاغیان سند آسوده گردیده در سیزدهم محرم ۱۱۵۳ از راه بلوچستان بآهنگ ایران بیابانها را درنوردیده در ششم ماه صفر بقندهار رسید. چون در زمانهای پیشین ازبکهای بخارا و خوارزم به کرّات بتاراج خاک خراسان دست یازیده بودند ، پیوسته نادر سرکوبی آنان را می‌اندیشید.

پس از رسیدن به قندهار گرفتن آن دو کشور را بر خود بایا شمرد و چون بانگیزه‌ی خونخواهی ابراهیم‌خان می‌خواست لشکری به شیروان فرستند فتحعلی‌خان کوسه‌ی احمدلوی افشار و غنی‌خان ابدالی فرمانروای قندهار را بسرکوبی آن تیره نامزد گردانید و لشکری بزرگ همراه آن دو خان فرستاد و دستور داد که هنگامه‌ی رزم را با آن گروه گرم سازند تا هنگامی که خود پادشاه آهنگ جنگ ایشان کند و آتش به خرمن هستی ایشان اندازد. پس از ایشان خود از راه هرات و بادغیس بسوی ترکستان رفت.

چون فرمانروای بلخ بفرمان پادشاه بدستیاری استادان چابک‌دست هزاروصد کشتی بزرگ برای بارگیری راه خوارزم و چند کشتی ویژه‌ی سواری شاه در کنار آمویه ساخته و پرداخته بود توپخانه و ذخایر که غذای دشمن و دوست بود با کشتی از روی آب جیحون و با شتر از راه ابان و هامون روان ساختند و روز بیست‌وهفتم جمادی‌الاول پرچم عقاب لشکر نادری بمنزل کرکی که رهگذر بخاراست

سایه افکند. ازبکان خود را در تنگنا یافته چاره‌ای جز سازش ندیدند.

فرمانروای حصار و بیشتر بزرگان بخارا بلشکرگاه شاه آمدند و در بیرون چارجو که جایگاه اردو بود پلی استوار بر روی آمویه بستند و لشکر نادر از آن پل گذشته شاهنشاه با غلامان ویژه در کشتی نشسته از دریا گذشتند. در آنجا حکیم بی‌اتالیق که نزد ابوالفیض‌خان فرمانروای بخارا جایگاهی بزرگ داشت بمیانجیگری نزد نادر آمد. ابوالفیض‌خان نیز با بزرگان و دانشمندان بخارا در یک منزلی شهر باردوی باشکوه پیوسته بدریافت خنجری جواهرنشان و تاجی مکلل سرافراز گردید. بزرگان بخارا نیز هر کدام فراخور شأن خود پاداشی بسزا دریافتند و شهرهای غربی رودخانه که آبادترین شهرهای آن کشور بود از توران جدا گردیده به ایران پیوست و فرمانروایی ماوراءالنهر آمویه مانند پیش به ابوالفیض‌خان واگزار گردید.

چون برخی از مردم توران سرکشی نموده راه بندگی نمی‌سپردند گروهی از جنگجویان بسوی سمرقند و شهرهای دور ترکستان رفته مردم آنجا را بزیر فرمان کشیدند و هر کس از شاهراه راستی روی پیچید در سیاستگاه کیفری سخت دریافت و بیست‌هزار تن از جوانان دلیر بخارا و سمرقند و ترکان تیرانداز شهر مرو و کاشغر در جزو لشکر قرار گرفته بسوی خراسان روان گشتند.

۲۷ـ گشودن خوارزم و سرکوبی دشمنان

ایلبارس‌خان فرمانروای خوارزم که به نیرنگ و دغل بارها با ازبکان ببالای ولایت خراسان تاخته و کاری از پیش نبرده پا بفرار گزاشته بود. در زمانی که پادشاه در هندوستان سرگرم کارهای آنجا بود با دسته‌ای از ازبکان بسوی باوَرد روی آورد که شاید بروباه‌بازی برهم‌زن آرامگاه شیران شود و چون بآنجا رسید رضاقلی‌میرزا از هرات با لشکری فراوان حرکت کرد که آن تیره‌ی نادان را سرکوب نماید. ایلبارس از شنیدن این خبر هراسیده ناامید و زیانکار کالای جان را بر کاچالهای تاراجی برگزید و با ازبکان کوسج بسوی خوارزم فرار کرد و بسیاری از ازبکان از دم شمشیر گذشته بسوی بیابان نیستی

شتابان گردیدند و این کار ایلبارس انگیزه‌ی لشکرکشی نادر بخوارزم گردید.

پادشاه فرمان بسیج لشکر داده برای آنکه بهانه‌ای بازنماند نامه‌ای پندآمیز بخوارزمیان فرستاد. خوارزمیان باین نامه پروا ننموده از شاهراه راستی روی برتافتند و از تاریکی روان زبان به یاوه‌سرایی گشودند. چون نافرمانی و بداندیشی آن گروه نیک روشن گردید نادر برای سرکوبی آنان با لشکری که بسیجیده بود از بخارا بسوی خوارزم رفت و چون نزدیک چارجو رسید فوجی از ازبکان و ترکمانان که در لشکر ایلبارس می‌بودند با پیشتازان لشکر نادر درآویخته باندک‌زمانی شکست یافتند و از کنار آمویه مویه‌کنان آشفته و پریشان روی برتافتند و بسیاری از آنان کشته شده نیزه‌های یلان لشکر نادر از سرهای آنان بارور شد و پلشتی آن ناپاکان از سراسر آن دشت و بیابان زدوده گردید.

ایلبارس که از خوارزم بآهنگ رزم پیش آمده بود پس از رسیدن لشکر نادر بنزدیک دژ هزار اسب با چندهزار سوار دلیر بمیدان جلوگیری راند. پردلان لشکر نادر دست بشمشیر برده ، بر آنان تاختند ، خوارزمیان در خود توانایی برابری ندیده روی برتافتند و هر گروهی از راه دیگر از میدان بیرون رفتند.

ایلبارس با گروهی از یاران خود به دژ خانقاه پناهید ، لشکر پادشاه آن دژ را در حصار گرفت. تیره‌های سارت و ازبک که کار ایلبارس را زار دیدند امان خواسته بدرگاه نادر روی آوردند و همه یکزبان خواستار فرمانبرداری گردیدند. با همه‌ی این پیشامدها ایلبارس با بزرگان گمراه راه گردنکشی و جداسری را از دست نداده از کارهایش پوزش نمی‌خواست.

روز دیگر مردم دژ آنان را گرفته بنزد پادشاه آوردند. چون خوی نادرستی و تیره‌مغزی بر آنان چیره و امیدی به نیکیشان بسته نمی‌شد نادر به کشتنشان فرمان داد و هم درزمان خبر رسید که ابوالخیرخان فرمانروای قزاق بآهنگ یاوری با ایلبارس اکنون به خیوه رسیده است.

چون نادر از پیش آهنگ گرفتن خیوه در سر می‌داشت این خبر انگیزه‌ی دیگری به رفتن آنجا گردید. چون این خبر بگوش ابوالخیر رسید از آهنگ خود دوری جسته با لشکرش سراسیمه از خیوه

بیرون رفت. مردم خیوه باستواری دز پشتگرم و خندق دور آن را هم آب انداخته بودند گذشتن لشکر را از خندق سخت دانسته به دژداری کوشیدند. لشکریان پادشاه آب را از خندق برگردانیده از چهار سو دژ را نشان توپهای سنگین ساختند.

مردم دژ که کار را بدینسان یافتند امان طلبیده پوزش خواستند. شاهنشاه از گناهشان درگذشته بآنان بخشود. خوارزم بقلمرو شاهنشاهی پیوست. بزرگان پنج‌قلعه با فوجی از یلان بزیر پرچم نادر پناهیدند. طاهرخان چنگیزی که مردی یکدل و یکزبان و تجربه‌های فراوان از روزگار اندوخته بود بفرمانروایی خوارزم برقرار گردید و پادشاه با لشکر فیروز روز هفدهم ماه رمضان از راه مرو بسوی کلات رهسپار شد.

۲۸ــ کلات

کلات دژی است که دیوارهای بلند و استوار دارد و بدرون آن جز از راههای ویژه‌ای نتوان رسید.

در سوی غربی‌اش دژی بنام فرود استوار و آراسته است. کوههای بلندش پر از آهوان و دیگر شکارهای گوناگون است. از نرگس و لاله چشم و چراغ گیتی است و چون جایی نیک و دلپذیر و در استواری بی‌همتا است نادر در زمان پیش رخنه‌های آن را با آهک و ساروج بسته و در سه جای آن بناهای استوار ساخته و در آن نازک‌کاریها بکار برده بام آنها را با مرمر فرش کرده و در زمینهای پست آنجا باغها آراسته و به گلهای رنگارنگ آذین داده و چشمه‌های آب شیرین خوشگوار از هر سو روان گردانیده بود. موکب پادشاه در اوایل شوال بآن جای دلگشا رسیده به دز فرود آمد.

شاهنشاه با نزدیکان بتماشای آن سرزمین پرداختند و پس از گردش در آن جاهای دلنشین با شکارچیان بشکار کبک و آهو و دیگر مرغان و چارپایان دست یازیدند.

پس از پایان یافتن شکار و گردش کوهسار در اواخر ماه شوال به مشهد رهسپار گردیدند. از سه ماه زمستان دو ماه نخست را در سراهای گرم بسر برده بر بالشهای نرم تکیه کردند. و در بیست‌وششم

ماه ذیحجه بسوی داغستان کینه‌خواه روان گردیدند و چون در زمانی که شهر تـوس بدسـت پادشـاه گشوده گشت در آستان رضوی ایوان میرعلی‌شیر را با دو مناره‌اش زراندود ساخته بـود در ایـن زمـان باندیشه‌ی تذهیب گنبد نجف افتاد و باین آهنگ دسته‌ای از استادان ماهر را با بیسـت بـار سـیم و زر بآنجا فرستاد.

۲۹ــ رفتن نادر به داغستان

نادر با لشکریان بسوی شیروان رهسپار و در دز شَماخی فرود آمد و به نوک نیزه و زوبین دلیـران کارآگاه ببرانداختن دشمن کوشیدند و از آنجا براه شاهداغی البرز به کوهنـوردی پرداختـه از راههـای باریک و تنگ آن کوههای پردرخت بسوی غازی قموق رخت کشیده در آنجا فرود آمدند.

شمخال و سرخای و اوسمی که در نافرمانی روزگار می‌گذرانیدنـد فرمـانبردار گشـته بنـزد نـادر آمدند.

لشکر شاهنشاه از آنجا بسوی آوار که آخر خاک داغستان و به مرز چَـرکس پیوسـته است روان گردید. با اینکه زمان پاییز نرسیده و آمدن برف و باران دور می‌نمود بناگاه هـوا سـرد و بـرف و بـاران باریدن گرفت. در زمان درنگ در آوار روزی بارانی فوجی از لگزیه‌ی آوار در گودیهـای پربـرف بلشـکر نادر درآویختند و در آن هوای سرد تگرگ گلوله فروریختند. گروهی را با شمشیر آبدار از پا درآوردنـد. در نتیجه‌ی برف و باران و حمله‌ی دشـمنان لشـکر نـادر از آوار دوری جسـت و در بـین راه پیشـامد قراقیطان ضمیمه‌ی علت گردید.

زمانی که پادشاه در غازی قموق می‌نشست فرموده بود که سرخای و اوسمی فوجی از لگزیه برای همراهی بفرستند که چون گروگان در لشکر باشند. آنان سر باززده عهده‌دار پرداخـت خراجـی کامـل گردیدند ولی این تعهد در پیشگاه نادر پذیرفتـه نگردیـده آن گـروه کوچـک گرچـه خـود را دوسـت وامی‌نمودند از فرمان نامبرده گریزان و ناراضی بودند. اوسمی بدسیرت از راه راسـت برگردیـده پـرچم

نافرمانی برافراشت و فوجی از لشکریان رکابی را با خود همراه و از لشکر جدا شده بسوی قراقیطان رفت. هنوز روسیاهی پیش را نشُسته بود که گرفتار این روسیاهی گردید.

اگرچه نادر از داغستان آهنگ روم داشت این نادانی اوسمی جلوگیر آهنگش گردیده سرکوبی اوسمی را بر خود بایا دانسته دربند را لشکرگاه ساخت و برای سرکوبی نافرمانان بویژه اوسمی در آنجا بار انداخته لشکریان را فرمود که برای جلوگیری از سرمای زمستان خانه‌های چوبی و نِی‌ای بسازند و شمشیرها را در نیام کرده بخورانیدن چارپایان و فربه گردانیدن آنها کوشند. پس در آنجا بفراهم آوردن دربایستهای زمستان کوشیده آسوده بزندگی پرداختند و تا زمستان درمیان بود با خوشی روز گذرانیدند. در این زمان اوسمی چون خارپشت سر بخود فروبرده پنهان گشت و پسر ناپاک خود را با چند تن از لگزیه با نامه‌ای سراسر نیرنگ برای آشتی بنزد نادر فرستاد. خواستش این بود که شاهنشاه را بسخن سرگرم سازد. نادر پسر او را از درگاه بیرون راند و همه را بازگردانید و نامه‌ای هم به اوسمی پر از بیم و نوید نوشت و چون اوسمی و بزرگان قراقیطان آهنگی جز دورویی نداشتند پند شاه را نشنیده از نافرمانی دست برنداشتند. لشکر شاهنشاه آنان را سخت در تنگنا انداخته سرانجام برگزیدگان لگزیه پایان کار را سنجیده فرمان نادر را پذیرفتند و بدرگاه نادر شتافتند.

۳۰ ـ گرفتن دژهای قراقیطان

چون سرجنبانان تبرسران همیشه نافرمانی می‌نمودند و دزهایی که آنان می‌داشتند در دهنه‌ی دربند مانعی بود پادشاه اندیشه‌ی کندن ریشه‌ی آنان کرد و در جنگی که رخ داد بسیاری از آنان را بکشت. سپس لشکری بزرگ بسوی آقاقوشه و قراقیطان بآهنگ سرکوبی اوسمی پیمان‌شکن فرستاده دستور داد که از دو سوی بر او تاخته سرگرم کارزار و پیکارش سازند. پس از رسیدن لشکریان به آق‌قوشه قاضی آنجا با اینکه از بستگان شمخان لشکرنویس موکب نادری بود بنافرمانی سر برداشته بجلوگیری لشکر کوشید.

دو لشکر چون بهم رسیدند جنگ سختی رفت و قاضی از میدان فرار کرد و روز دیگر بسازش گراییده بدرگاه نادر پیوست. اوسمی که خود را از دو سو در تنگنا دید به دژ قریش که در کوهستان پردرخت در قلعه‌ای بلند نهاده بود پناهید و از بیم شمشیر آبدار یلان رخت بقله‌ی کوه کشید و چون آن حصار یک راه بیشتر نداشت و گذشتن از آن کاری بسیار دشوار بود لشکریان نادر درمیان درختهای پرشاخ و برگ جنگل و شکافهای کوه دامن بر کمر زده و بر فراز آن قلعه‌ی استوار بالا رفتند. اوسمی سخت هراسیده چون راه چاره را از هر سو بسته دید و در خود هم نیروی برابری نمی‌یافت با یاران ناپاک راه فرار پیش گرفته روی بتافت و بشهر آوار گریخت و آتش فساد از آب شمشیر خاموش گردید و همه‌ی لگزیه دست‌فرسودِ ناامیدی گردیده کشتزارهای ایشان پامال اسبان گشت. زنان و دختران ایشان که در جاهای استوار و شکافهای کوه جا داشتند اسیر گردیدند و دیهها و خانه‌های قراقیطان و خواسته و کاچال فراوان از مردم آنجا بهره‌ی لشکریان گردید.

پس از سپری شدن بهار شاهنشاه به بست و گشاد کارهای داغستان پرداخت و در اول زمستان از کشور سرکشان برگردیده خارج شهر دربند را لشکرگاه ساختند و از آنجا فولادخان را بدستور پیش بفرمانروایی داغستان و سرخای‌خان را بفرمانروایی غازی قموق برقرار ساخت و آنان با دریافت پاداشهای بی‌پایان بجاهای خویش شتافتند.

۳۱ــ گشودن مسقط

در زمانهای پیش شیخ جبار بدستیاری تازیان هوله بحرین را تصرف و پرچم نافرمانی افراشته جلوگیر پرداخت مالیات گشته بود. زمانی که شاهنشاه به قندهار می‌رفت میرزا محمدتقی شیرازی از پایه‌ی مستوفیگری شیراز بفرمانروایی فارس و خطابِ خانی سرافرازی یافته بگشودن بحرین و مسقط فرمان یافت.

نخست فوجی به بحرین فرستاده آنجا را بدست آورد و سپس آماده‌ی گشودن مسقط گشت.

کشتیهایی که رحمانی و فتحشاهی و ملک نامیده می‌شد بکار انداخته روانه‌ی مسقط گردید. مسقطیان بسرگردانی افتاده بناتوانی گراییدند. زمانی که نادر در هندوستان سرگرم کارهای آنجا بود مسقطیان سر بآشوب برداشته آتش فتنه برافروختند و در کنار دریا بنامردی قاپودان پادشاهی را کشتند و آن کشتیها را با دیگر کشتیهای دولتی که در بندرها می‌بود بتصرف درآوردند. پس از برگشت نادر از هندوستان خبر این نافرمانی در سند باو رسید. به نظام‌الملک فرمانروای دَکن دستور ساختن بیست کشتی بزرگ داد. زمانی که شاه در داغستان بود خبر دادند که کشتیها در بندر سورت آماده گردیده ، فرمانروای سورت آن کشتیها را که هر یک چون کوهی جنبان دیده می‌شد با ناخدایان کارآگاه از روی دریا روان ساخته چون کشتیها در غیر موسم براه افتاده بودند توفان برخاسته یک کشتی بر گل نشسته غرق شد و بازمانده با بادهای سازگار نجات یافتند. پس از رسیدن کشتیها بساحل چون سرکوبی سلطان بن‌مرشد فرمانروای مسقط بانگیزه‌ی نادانیها و سرکشیهایش بایا بود ، کلبعلی‌خان افشار به سرداری و تقی‌خان شیرازی دوباره بفرمانروایی فارس برقرار گردید. دستور داده شد سردار از راه دشت با اسبهای تیزدو و بیابانگرد و تقی‌خان از دریا با کشتیهای دریانورد به مسقط و دیگر شهرهای آنجا رفته بنافرمانان گوشمال دهند و سیف‌بن‌سلطان را که از دوستان و هواخواهان بود به فرمانروایی آنجا بگمارند. لشکریان از دو سو به مسقط رهسپار و فرمانروای فارس که با کشتی راه می‌پیمود به کشتی سلطان بن‌مرشد برخورد و با توپهای آتشبار جنگ درپیوست. دشمنان بهراس افتاده چند کشتی از ایشان با ضرب توپ به ته دریا رفت که کسی از کشتی‌نشینان رخت بساحل نجات نکشید. سردار افشار هم که از سوی خشکی راه می‌پیمود نخست دژ لوا را مسخر کرده و سپس بآهنگ گشودن قلعه‌ی سحار آماده‌ی رزم و نبرد گشت. سلطان درمیان گیر و دار زخمی از تیر یافت و از آن زخم درگذشت و ولایات مسقط و مطرح به تصرف درآمده و احمد بن سعید حاکم سحار زبون و زار گشت. سرداران بفرمان شاهنشاه سیف‌بن‌سلطان را بفرمانروایی مسقط برقرار کردند و نوید این فیروزی[=موفقیت] بگوش همگی رسانیدند.

۳۲ــ رفتن نصرالله‌میرزا به خوارزم

زمانی که اردوی نادر در داغستان بود ازبکان خوارزم و آزال بدستیاری نورعلی‌خان پسـر ابـوالخیر فرمانروای قزاق پرچم نافرمانی برافراشته طاهرخان فرمانروای آنجا را در قلعـه‌ی خیـوه از فرمـانروایی برداشتند. شاهنشاه بار دیگر سرکوب آن مردم را آهنگیده شاهزاده نصرالله‌میرزا را با لشکریان کارآگـاه روانه‌ی خوارزم ساخت.

پس از رسیدن به مرو شاهزاده با فیروزی هم‌عنان آمد و بزرگان آنجا از کرده پشـیمان شـده بـه پیشواز او آمده به لشکرگاهش پیوستند و همه سر بفرمان نهادند.

شاهزاده از لغزشهایشان چشم پوشیده درِ امیدواری برویشان گشود و بخـواهش آنـان ابوالمحمـد پسر ایلبارس را که در رکاب شاهزاده بود ابوالغازی نامیده بپادشاهی خوارزم برقرار ساخت و گروهی از رؤسا و سرکردگان به آستان خدیو کشورستان روی نیاز آورده مورد احسان شدند.

۳۳ــ کور کردن رضاقلی‌میرزا

هنگامی که شاهنشاه در تهران می‌بود رضاقلی‌میرزا در رِی می‌نشست و سرکشیها و جداسریها از او شنیده می‌شد و چون شاه بداغستان رفته بگرفتن دژهای قراقیطان سرگرم گردید ، بدی و نافرمانی شاهزاده بآشکار افتاده بلشکرگاهش خواستند و چون بآنجا رسید گرفتار شده زنجیر بر گردنش نهادند.

شاهنشاه تأدیب و سیاست را بـر بســتگی پـدری و فرزنـدی برتـری داد. فرمانپــذیران باشـاره‌ی سرانگشت شاه در یک‌دم به نوک خنجر تیز او را کور کردند و بفتنــه‌انگیزی بـدگوهران لطفعلی‌خـان افشار که خالوی شاهزادگان بود بسرنوشت شاهزاده دچار آمده دیده از تماشای جهان بربست.

۳۴ــ لشکرکشی چهارم نادر به روم

پس از آنکه بیاری خدای یگانه دژهای آذربایجان گشوده شد بزرگان دولت عثمانی برتری نـادر را

دریافتند و دانشمندان آن دولت فهمیدند که هوده‌ی جنگ ویرانی کشور ایشان است و طول زمان جنگ انگیزه‌ی شور و شین خواهد بود و وزیر مکرم علی‌پاشا را برای درخواست سازش بدربار نادر فرستادند و او در صحرای مغان بپیشگاه نادر رسید و چون نادر بر تخت نشست مردم ایران را واداشت که از بد گفتن بخلفای راشدین دوری جویند و کیش پدران خود ترک نمایند. ایرانیان از باورهای پیشین بازگردیده کیش سنی که از دوره‌ی شاهان صفوی از رواج افتاده بود از نو آغاز گردید.

شاهنشاه ایران نامه‌ای دوستانه بسلطان روم نوشته بی‌پرده پنج چیز را خواستار گردید :

نخست : کیش جعفری را پنجمِ کیشهای چهارگانه دانند.

دوم : رکنی از ارکان مسجدالحرام ویژه‌ی پیشوایان کیش جعفری گردد که در آنجا نمازهای پنجگانه را بخوانند.

سوم : ایرانیان که از راه شام رهسپار مکه می‌شوند ، گماشتگان دولت عثمانی بآنها مانند حاجیان مصر و شام رفتار نمایند و خواربار و شتر سواری برای آنها آماده کرده از ایشان اخوه (؟) نخواهند و آنان را سلامت بمکه رسانیده برگردانند.

چهارم : فرمانی از دو سو بآزادی اسیران نوشته شود و در هر کشور و دیار که باشند پاک آزاد بوده تکلیف بندگی بایشان نشود.

پنجم : در پایتخت هر یک از دو کشور نماینده‌ای برقرار شود که به پیروان کشور دیگر ستمی نرود و آسوده زندگی نمایند.

نخست‌وزیر ایران را با گروهی از بازرگانان و نامه‌ای دوستانه با ارمغانهای فراوان نزد سلطان روم فرستاد که درباره‌ی مواد پنجگانه گفتگو نموده در سازش بکوشند.

بزرگان و پیشوایان روم دو بند نخست را نپذیرفته به عذرهای شرعی و ملکی دست یازیدند و مصطفاپاشا فرمانروای موصل را با دو نفر از علما بدربار نادر فرستادند و آنان در زمانی که کار قندهار پایان یافته بود بدربار رسیدند.

نادر بار دیگر فرستاده‌ای با نامه‌ی دوستانه نزد قیصر فرستاد. پس از برگشتن از هندوستان هم که برای دوستان ارمغان می‌فرستاد دو لک جواهر شاهوار با چهارده زنجیر فیل برای قیصر روم فرستاده پذیرفتن شرایط پنجگانه را خواستار گردید و دلیلهای شرعی و ملکی آنان را برگردانید.

بزرگان دولت عثمانی رفت‌وآمد فرستادگان را شوخی انگاشته از علما فتوا طلبیدند. افندیان بزرگ به پنجمین شدن کیش جعفری و واگزاشتن رکن مسجدالحرام که دو پایه‌ی اساسی سازش بود تن درندادند.

سلطان روم هم رأی علما را دستاویز کرده درخواستهای نادر را نپذیرفت و دو تن از قاضیان بزرگ را با نامه بدربار نادر فرستاد که زبانی مطالب را روشن کند.

پس از رسیدن فرستادگان و خوانده شدن نامه‌ی سلطان ، نادر دریافت که بزرگان دولت عثمانی سرِ سازش ندارند. جوابی بنامه‌ی آنان نوشت و با قاضیان روم فرستاد که چون شما را سر سازش نیست و نمی‌خواهید بدون خونریزی دو کشور با یکدیگر دوست و برادر باشند آماده باشید که کار ما و شما با شمشیر یکرویه خواهد شد.

چون این پاسخ به رومیان رسید دلهاشان از جا دررفته از آینده بیمناک شدند و هم درزمان آوازه‌ی حرکت نادر بپایتخت عثمانی رسید. سلطان عثمانی ، احمد پاشای حمال اوغلی را بسرلشکری برقرار و بسوی دیار بکر فرستاد و باو دستور داد که پیش از رسیدن لشکر نادر دست بکاری نیازیده پیش‌دستی نجوید.

شاهنشاه پس از آنکه از کارهای داغستان آسوده گردید و سرکشان آنجا را بزیر فرمان آورد بسوی روم آهنگید و در بیستم دلو ۱۱۵۵ با لشکریان دلیر توانای رزمخواه از دربند بسوی روم رهسپار گردید.

نخست از زیادی باران و راه افتادن سیلابها کار باندازه‌ای سخت گردید که شتران بزرگ‌اندام از راه رفتن و بار کشیدن بستوه آمده از رفتن بازماندند.

خواربار و خوراک چارپایان هم نایاب گردید. از سختی سرما و باران اسب و قاطر و خر و دیگر چارپایان از کار افتاده سواران پیاده که از هیچ پیشامدی پروا نداشتند زبان بشکایت گشودند.

از دربند تا کنار رود کر با اینکه لشکر در کمال بدحالی با شکمهای خالی راه می‌پیمودند هر شب ریزش باران انگیزه‌ی دیگری برای پریشانی آنان بود. چهل روز بر این شیوه گذشت تا چله‌ی زمستان پایان پذیرفت.

در آن زمان در نزدیکی جایی که جواد نامیده می‌شد پلی بر رود کر بستند. لشکر از آن گذشته در صحرای مغان جای گرفتند و در آن چراگاه سبز و خرم چارپایان خاری دیده شکمی از عذاب درآورده نفسی براحت برآوردند.

سپس لشکریان تازه‌نفس دلیر بسوی روم رهسپار شدند.

احمدپاشا فرمانروای بغداد چند تن از بزرگان را تا نزدیک سنندج بپیشواز نادر فرستاده از در آشتی درآمد و فرستادگانی از همانجا برای قبولانیدن بندهای پنجگانه و برداشتن کینه و دشمنی بدربار عثمانی فرستاد. نادر از راه شهر زور بسوی کرکوک رفت.

خالدپاشا فرمانروای شهر زور فرار کرد. سلیم‌بیک پسرعمویش بنزد نادر آمده فرمانبرداری پیشه ساخت و فرمانروایی آنجا باو واگزار گردید.

سرکردگان اکراد هر کدام راه نیکی سپرد بمراحم شاهی سربلند گردیده و هر یک بدروغ و نیرنگ گرایید بسختی و بیچارگی دچار آمد.

۳۵ـ گرفتن موصل و کرکوک

لشکر نادر پس از انجام کار شهر زور بنزدیک کرکوک جای گزیدند. مردم کرکوک باستواری حصار شهر پشتگرم شده بنگهداری خود کوشیدند. توپچیان به فرمان همایون توپهای دژکوب را از چهار سو نزدیک دژ رسانیده یک روز از بامداد تا شام بر قلعه‌گیان آتش افشانده از خمپاره‌ها سنگ بر

آنان بارانیدند و با گلوله‌های آتشبار دیوارهای دژ را از جا کنده برانداختند.

هنگام فرورفتن آفتاب از دود تیره‌ی توپ روز روشن چون شب تار می‌نمود. سراسر دژ از تن‌های خون‌آلود پر گردیده برجهای استوار و دیوارهای سخت از جا کنده از هم پاشیده شده بود. قلعه‌گیان از در پوزشخواهی درآمده به نوید[=وعده] آنان امیدوار گردیده قلعه را سپردند.

فوجی هم که بگرفتن دژ اربیل رفته بود آنجا را در تنگنا گزاشته چون مردمش امان طلبیدند بآنان بخشوده دژ را گشودند. پس از این فیروزیها لشکر نادر بسوی موصل رهسپار گردیده در برابر گور یونس جای گرفتند.

دسته‌ای از پیشروان لشکر در اطراف دژ بجنگهایی پرداختند. در آن زمان احمد پاشای سرعسکر از دیار بکر به ماردین رسیده ببهانه‌ی پیوستن دو لشکر بیکدیگر در آنجا نشست و حسین‌پاشا والی حلب را بجلوگیری فرستاد. پاشای نامبرده چون بموصل رسید بهمراهی حسین‌پاشا والی آنجا باندازه‌ی توانایی در استواری و نگهداری دژ کوشید. لیکن قوچ‌پاشا حاکم کوی با دسته‌ای بآهنگ جلوگیری پا در رکاب گزاشته شمشیر دلیری آخته بمیدان درتاخت ، و در حمله‌ی نخست شکست یافته نام و ننگ را نیک درباخت و گروهی از همراهانش کشته گردیدند. شاهنشاه اندرزنامه‌ای به والیان موصل نوشت که شاید از برادرکشی پشیمان شده راه راست روند. چون این نامه در آنان نَهَنایید[1] فرستادگانی چرب‌زبان و دانا بسوی آنان فرستاد.

بفرستادگان هم پاسخی بدلخواه ندادند و از دو سو آماده‌ی جنگ شدند. لشکر شاهنشاه از یک سو بسوراخ کردن و شکافتن و کاویدن زمین آغازیده به دژ پیش رفتند ، و از دیگر سو راه بیابان را بروی قلعه‌گیان بسته درهای اندوه بروی آنان گشودند.

در شب پانزدهم شعبان شاهنشاه با لشکریان رو به دژ نهاده در برآمدن آفتاب یورش بردند. رومیان چون در خود نیروی برابری نیافتند بناچار از کرده‌ی خود پشیمان شدند. پاشایان هم از

۱ـ هناییدن (همچون خرامیدن) = اثر کردن. ـ و

نیروی شیران دلیر هراسیده چند تن از بزرگان لشکر را با چندین اسب تازی‌نژاد به رسم ارمغـان نـزد نادر فرستادند و چند تن از مفتیان از سوی ایشان روانه‌ی دربار خلافت شدند که شاید بتوانند شـروط نادری را بدون خونریزی بقبولانند. نادر هم با شتاب بسوی شکی رفت و در آنجا بیوسان پاسخ مفتیان نشست.

۳۶ـ جنگ با یگن محمدپاشا سرعسکر روم

زمانی که نادر در شکی بود خبر رسید که در دولت عثمانی درخواست موصـلیان پذیرفتـه نشـده و یکن محمدپاشا نخست‌وزیر پیش را که از بزرگـان آن کشـور اسـت بـا دسـته‌ای لشـکر فـراوان بـه قارص فرستاده‌اند. شاهنشاه بآهنگ درمانـده نمـودن و خـوار گردانیـدن دشـمنان سـرکش لشـکری بسیجیده در مرادتپه‌ی ایروان بار انداخت. سرلشـکر نیـز از قـارص حرکـت کـرده در چهـار فرسـخی اردوی نادر نشست.

سرعسکر اردوی خویش را با مردان کاردیده دلیرانه پیش می‌آورد تا به نیم فرسخی لشکرگاه نادر رسیده در آنجا خیام اقامت برافراشت و در همان زمان پیک مرگ دررسیده در همان روز در دم پسین نفس واپسین کشیده و جان بجان‌آفرین سپرد.

اردوی نادر از دور پراکندگی و آشفتگی اردوی عثمانی را دریافته بر اسبان تنـدرو نشسـته بآنـان تاخته و آنان را تا کناره‌ی آرپه‌چای دنبال کرده بسیاری از ایشان را کشته و اسـیر سـاختند و اسـبان زیاد و خواسته و کاچال فراوان بدست آورده از راه اسپهان بخراسان برگشتند.

۳۷ـ کشته شدن نادر

چون نادر در ابتدای کار که سرزمین ایران سالها پایمال لشکر بیگانه بود بیاری یگانـه‌ی یکتـا دل بسته گیاههای خودروی آن چمن را با داس دروید و هر جا مرد ناپاکی سر برافراشت از دم شمشیرش

گذرانید ، پس از پیراستن سرزمین ایران بجهانگیری پرداخته هند ـ سند ـ توران و خـوارزم را گرفتـه بساط داد گسترانید و مرزهای کشور را از خراش ناخن چیره‌دستی دشمن مکار ایمن ساخته ایـران را رشک بهشت برین گردانید. بیچارگان را پناهگاه و پاکان را پشتیبان بود و چون خورشید بـر پسـت و بلند نور می‌فشاند. دست و دلش با عطا و تیر تدبیرش بی‌خطا می‌بود. با ایرانیان و دیگران نیکو رفتـار کردی. ولی چون از سفر داغستان برگشت پـاره‌ای پیشـامدها رفتـار و کـردار او را دیگـر گردانیـد. از رویه‌ی نیکوکاری دوری گزید و بر گرد آوردن خواسته آزمندتر از تشنه بر آب سرد گردید.

با کلید بیداد درهای آز و ستم گشوده دکان مردم‌آزاری را رواج داد. سخن‌چینان مـردم‌آزار بـازار بیدادگری گشودند و چون کرم پیله به گرد خود تنیـده در پایـان کـار میـان تنیـده‌ی خـود مردنـد. افتراپیشگان سرما از گرما بازنشناخته پیاپی به قیچی دو زبانی بانـدام نـام هـر کـس پوسـتین افتـرا می‌بریدند و نادر گفته‌ی آنان را چـون فَـرهِش[=وحـی] آسـمانی پنداشـته تهمت‌زدگـان را بزنـدان می‌افکند و هر یک از آن مستمندان را بشکنجه‌های گوناگون دچار می‌گردانید. گماشـتگان دیـوان در کوچه و برزن و به هر زن و مردی برمی‌خوردند باو درآویخته در سر بازار بدون دستاویز از پـا آویختـه زر می‌طلبیدند.

با اینکه نادر از گنجهای بی‌پایان بهره برده خواسته‌ی فراوان اندوخته بود دیده‌ی آز باز می‌داشـت و بخیالات ناگوار بکارهای ناپسند نانی برای بازماندگان خود می‌پخت. سه سال کشور ایران دچار ایـن هرج و مرج بود و روز بروز کار بر ایرانیان سختتر و دشمنی نادر در دلها جایگزین می‌شـد و همـه از او برمی‌گشتند.

بـرادران مهربـان و دشـمنان سـخت‌روی بی‌شـرم از ایـن شـیوه بسـتوه آمـده رو از او برتافتنـد. دولت‌خواهان از بوستان دولتش بوی ناامیدی دریافتند.

دولتش با آنکه سرو نـوخیز بـود چـون چنـار کهنسـال از خـویش آتـش گرفـت. علی‌قلی‌خـان برادرزاده‌اش که در دامن مهربانی او پرورش یافته بود طبل دورویی را که در زیر گلیم می‌زد بـه نفیـر

عام نواخت و بکشتن او اشاره داد. افشاریه نیز با او همراهی ورزیدند و در فتح‌آباد خبوشان در شب شنبه یازدهم جمادی دوم هزار و یکصد و شصت گروهی از افشاریه که پاسدار سراپرده‌ی شهریاری بودند با دم شمشیر خون از پیکرش فروریختند.

نادرشاه فوجی از بیگانگان را که دشمنی و ناپاکی در سرشان جایگزین بود بسربازان درستکار برگزیده ایشان را از ترس مترس پشت درب و دیوار دولت ساخته بود.

در شب کشته شدنش آن گروه ناپاک پاس سراپرده می‌داشتند. صبحگاهان سر بخودسری و دست بغارتگری افراشتند. دلیران سلاح رزم پوشیده ایشان را شکست داده از پیش برداشتند. در آن زمان نصرالله‌میرزا با دیگر شاهزادگان در دژ کلات و علی‌قلی‌خان در هرات می‌زیستند. علی‌قلی‌خان بشنیدن این خبر بـه مشـهد آمـد و فـوجی بگـرفتن کـلات فرسـتاد. نصـرالله‌میرزا و شـاهرخ‌میرزا و امام‌قلی‌میرزا بی‌برگ و ساز سفر بسوی مروشاهجهان فرار کردند. دوست‌محمدخان قوشچی شاهزاده که پیوسته دست خدمت بر کمر داشت و از شاهزاده نیکیهای فراوان دیده بود ایشان را از بیابان کلات بازگردانیده به مشهد آورد. علی‌قلی‌خان باندیشه‌ی ناپسند ، نصرالله‌میرزا و امام‌قلی‌میرزا را در مشهد و شاهزاده رضاقلی‌میرزا را با شانزده تن دیگر از عموزادگان در قلعه‌ی کلات در یک روز کشت و شاهرخ‌میرزا را که هنوز کودک نورسیده بود بجان امان داد.

۳۸ـ پادشاهی علی‌شاه

علی‌قلی‌خان پس از گرفتن کلات و انجام کار شاهزادگان بر تخت نشست و سکه‌ی پادشاهی بنام خود زده علی‌شاه نامیده شد.

نخست بباده‌پرستی گرایید و دیو نفسش شیفته‌ی دوستی پری‌رویان گشت. از خم باده درکشید و با خوبرویان بزم همنشینی گرم کرده آبروی دولت را بر خاک ریخت. درهای خزانه‌های نادری را بدست بی‌پروایی و ناروایی گشود و جواهرهای بهادار را بجای سنگ و سفال بیرون ریخت. هرچند

اندرزدهندگان او را در ترک این بخششهای نابجا پند می‌دادند او گوش نداده خواسته‌های فراوان و شهرهای آبادان را بخراباتیان نادان می‌بخشید تا آنکه اندوخته‌های خزانه را بباد فنا داد و چون یک سال از زمان پادشاهی‌اش سپری شد ابراهیم‌خان برادر کوچکترش شمشیر از نیام کشیده با او درآویخت و در محال سلطانیه جنگ بین آنان درگرفت. پاره‌ای از لشکریان علی‌شاه که او را بخودکامگی واداشته بودند فوراً از گرد او پراکنده شده از یاری‌اش دوری جستند. پس از آنکه کار از دست رفت علی‌شاه بخود بازآمده خروش از درون دل برکشید و حیران و سرگردان بسوی تهران رفت. گماشتگان ابراهیم‌خان او را در اینجا بزنجیر کشیده کورَش ساختند.

۳۹ـ پادشاهی شاهرخ‌میرزا در خراسان

علی‌شاه پس از کشتن شاهزادگان و بازماندگان نادر شاهرخ‌میرزا را در ارگ مشهد بزندان افکنده خبر کشتنش را پراکند. چون او کیفر کارهایش را با دست برادرش دریافته ابراهیم‌خان او را کور کرده خود بر جایش نشست خوانین و رؤسای ایلات و همه‌ی مردم خراسان بجستجو پرداخته شاهرخ‌میرزا را از زندان ارگ بیرون آوردند. هرچند شاهزاده از پذیرفتن پادشاهی دوری می‌جست آنان پافشاری بیشتر کرده در آستانه‌ی رضوی پیمان وفاداری بستند. شاهزاده ناچار پادشاهی را پذیرفت و در هشتم شوال ۱۱۶۱ در مشهد بر تخت پادشاهی نشست و ناامیدان را بآینده‌ی روشنی امیدوار گردانید.

۴۰ـ تخت‌نشینی ابراهیم‌خان در تبریز

ابراهیم‌خان پس از شنیدن پادشاهی شاهرخ در هفدهم ذیحجه‌ی آن سال در تبریز بجای برادر بر بالش بزرگی تکیه زده آز و ستم پیشه ساخت. پس از جلوس بر تخت بمخالفت برخاسته از شاهرخ‌شاه روی برتافت و با لشکری فراوان از تبریز بآهنگ خراسان بیرون آمد. بُنه و کاچال فزون از نیاز را با علی‌شاه که دربند همی‌داشت در قم بجای گزاشته بسوی مشهد رهسپار شد. چون

بمنـزل سـرخه‌ی سـمنان رسـید لشـکریانش از او روی برتافتنـد. دسـته‌ای نـزد شـاهرخ و گروهـی بخانه‌های خود رفتند. ابراهیم با بازمانده‌ی لشکر بـه قـم برگشـت. نگـه‌دارنـدگان شـهر از درآمـدنش بشهر جلو گرفته او هم بکشتار و غارت قم فرمان داد و از آنجا با لشـکر غـارتگر بسـوی کاشـان رفتـه در لنگرود بار انداخت. لشکریان که در زمان آسایش یـار مهربـان او بودنـد هنگـام سـختی پتیـاره‌ی[۱] جانش شده بدگوهری و دورویی آشـکار کـرده از دور او پراکندنـد. کاشـان و لنگـرود را غـارت کـرده بمردم آنجا ستم دریغ نکردند.

ابراهیم از آنجا با دست خالی به خرقان فرار کرده بقلعه‌ی قلابور پناه برد. مردم قلعه بند بر پایش نهاده او را نزد شاهرخ‌شاه فرستادند و او به مشهد نرسیده بین راه مُرد. پیکـرش را بمشـهد رسـانیدند. علی‌شاه نیز بکیفر کشتار شاهزادگان کشته گردید.

بدینسان پس از کشته شدن نادر و اولاد بی‌گناهش سالی برنیامد که طبیعت بگـوش هـر یـک از فتنه‌جویان گوشواره‌ی تأدیب درآویخت.

۱ـ پتیاره = بلا. ـ و

دفتر دوم :

پاکشدەی

سفرنامەی شیخ محمدعلی حزین

درباره‌ی این کتاب

یکی از کتابهای سودمند که در زمینه‌ی پیشامدهای ایران در زمان نادرشاه ، از سرچشمه‌های تاریخی بشمار است سفرنامه‌ی شیخ محمدعلی‌حزین گیلانیست. این مرد خود در آن زمان می‌زیسته که آنچه دیده و دانسته با خامه‌ی شیوا برشته‌ی نوشتن کشیده. اصل کتاب تاریخچه‌ی زندگانی خود اوست. ولی در آن میان بسیاری از پیشامدهای تاریخی را یاد کرده.

این کتاب در نتیجه‌ی سودجویی‌ای که سِر جون مَلکم انگلیسی و دیگران از آن کرده‌اند شناخته شده. یک بار در مقدمه‌ی دیوان مؤلف آن بچاپ رسیده با اینحال نسخه‌ی آن کمیاب بود.

ما یک بار پاکشده‌ی این کتاب را در شماره‌های مهنامه‌ی *پیمان* بچاپ رسانیده بودیم[۱] و اینک بار دوم در اینجا جداگانه بچاپ می‌رسانیم.

شیخ محمدعلی در این کتاب درمیان گفتگو بخودنماییها پرداخته و کارهایی بنام خود نوشته که نتوان براست داشت[۲] و باور کرد. آنگاه حزین هواخواه شاه‌تهماسب بوده که به بزرگ گردانیدن او و کوچک گردانیدن نادر کوشیده است.

از این عیبها که بگذریم نوشته‌های او بسیار سودمند است. زیرا پیشامدهای زمان خود را نوشته است که بسخنان او ارج توان گزاشت و برخی داستانها ـ از جمله داستانهای جنگهای تبریزیان و همدانیان با لشکرهای عثمانی ـ از چیزهاییست که جز از کتاب او بدست نتوان آورد. اینها فزونیهای کتاب اوست.

« دفتر پرچم »

۱ـ سال چهارم ، شماره‌ی یکم تا چهارم. ـ و

۲ـ براست داشتن = تصدیق کردن. ـ و

سفرنامه‌ی حزین

کسانی که در تاریخ ایران جستجو کرده‌اند می‌دانند یکی از زمانهای پرشور این کشور نیمه‌ی نخست صده‌ی دوازدهم است که در آن داستان تاخت افغانیان به ایران و برافتادن صفویان رخ داده رشته‌ی کارهای کشور از هم گسیخت و از هر سو گردنکشان برخاسته در هر شهر بزرگی فرمانروایی پدید آمد. از آنسوی عثمانی و روس لشگر بر شهرهای شمال و غرب آورده هر کدام بخشی را از خاک ایران بدست گرفتند. این شوریدگی بود تا نادرشاه پیدا شده به یک رشته جنگهای بزرگ با افغانیان و عثمانیان برخاست و در سایه‌ی کوششْ دوباره ایران را بسامان آورد.

از دیده‌ی تاریخ این زمان بسیار برجسته است. ولی شگفت است که درباره‌ی آن کتاب بزبان فارسی بسیار کم می‌باشد و آنچه هست از دسترس مردم دور است. از جمله سفرنامه‌ی شیخ محمدعلی حزین که سِر جون مَلکم و دیگران از آن بهره‌جویی کرده‌اند و آگاهیهای سودمندی را دربر دارد. این سفرنامه یک بار در هندوستان در دیباچه‌ی دیوان شعر حزین بچاپ رسیده و اکنون بسی کمیابست ، و اگرهم بدست بیاید چون جداگانه چاپ نشده باید از بهر نگاهداری یک سفرنامه‌ی کوچکی رنج نگهداری یک دیوان بزرگی را بر خود هموار نمود. گذشته از این حزین در آغاز سفرنامه به تاریخچه‌ی زندگانی خود پرداخته و تا پنجاه صفحه را با این تاریخچه پر نموده و این جز چیز بی‌سودی نمی‌باشد. نیز پاره‌ای عبارتهای ناشایست در نگارشهای خود آورده که باید از آن بیرون کرد. اینست ما برآن شدیم بخش ناسودمند این سفرنامه را کنار نهاده و عبارتهای ناشایست آن را دور کرده پیراسته‌اش را بچاپ رسانیم و خرسندیم که رنج این کار را جوان پاکدل دانشمند آقای محمدی ملایری بعهده گرفتند و دیباچه‌ای از خود بر آن افزودند که تاریخچه‌ی خود حزین را بکوتاهی دربر دارد.

این کار را که آقای محمدی با سفرنامه‌ی حزین نموده کاریست که باید بـا بســیاری از کتابهـای تاریخی پیشین نمودن و آنها را پیراستن[1] و ما امیدواریم این رشته را دیگران نیز دنبال نمایند و اینک بچاپ دیباچه‌ی آقای محمدی و سفرنامه‌ی گزین شده‌ی حزین می‌پردازیم.

«پیمان»

۱ ـ درین باره نک. بکتاب «تاریخ و پندهایش»، بخش یکم، گفتارهای شش و هفت. ـ و

دیباچه

محمدعلی‌حزین نگارنده‌ی این سفرنامه چنانکه خود می‌نویسد خانوادگی‌اش نخست از آستارا بوده‌اند و یکی از نیاکانش بنام شیخ شهاب‌الدین از آستارا به گیلان آمده و در آنجا زیست می‌کند و پسرانش نیز در همانجا می‌مانند. پدر حزین که ابوطالب نام داشته در بیست‌سالگی از گیلان برای تحصیل به اصفهان آمده و با یکی از خانواده‌های اصفهانی پیوند کرده و در این شهر بنیاد خانواده گزارده است و محمدعلی‌حزین در همین شهر در ۲۷ ربیع‌الاخر سال ۱۱۰۳ بجهان آمده است.

پدران او چنانکه در آغاز سفرنامه می‌گوید گویا همه از علما و دانشمندان زمان خود بوده‌اند و با دانشهای آنروزی مانند فقه و اصول و منطق و دیگر چیزها سروکار داشته‌اند. خود حزین هم از این علوم بی‌بهره نبوده و جوانی خود را در کسب دانش بسر برده است. ولی چون از همان هنگام کودکی بشعر گفتن میل بسیار داشته و هرچند پدر و آموزگارانش او را از این کار بازمی‌داشته‌اند نمی‌پذیرفته است ، ناچار پدرش او را اجازه‌ی شعر گفتن می‌دهد. ولی بگفته‌ی خود حزین نه آن مقدار که وقت ضایع کند. از این سپس حزین بشاعری گراییده و شعرهای بسیار گفته و بگفته‌ی خود چهار دیوان پرداخته است که در هند بچاپ رسیده.

حزین در زندگی و پس از مرگ پدر مسافرتهای زیادی کرده و بیشتر جاهای ایران را دیده و به حجاز و هند نیز رفته است.

در آغاز دیوان اشعار خود برای اینکه شرح حال خود را بنویسد شرح مسافرتهای خود را ناچار نگاشته است و چون مسافرتهای این شخص در هنگامی بوده است که بواسطه‌ی هجوم افغانان به

اصفهان و عثمانیها بمغرب ایران و روسها بشمال آن ، کشور ما سختترین دوره‌های خـود را می‌پیمـود از این جهت سفرنامه‌ی حزین ارزش تاریخی بسیاری دارد و مخصوصاً در وقایعی که خود این نگارنـده می‌گوید در آنها بوده است.

محمدعلی‌حزین چنانکه گفتیم در آغاز جوانی در اصفهان می‌زیسته در زندگی پدر بهمراهـی وی سفری به گیلان کرده و پس از بازگشت از گیلان به شیراز رهسپار شده است. هنگامی که در فارس بوده شهرهای دیگر مانند بیضا و جهرم و شولستان و داراب و لار و بندر عباس را نیز دیده و از همان بنـدر عباس آهنگ زیارت مکه نموده است. ولی در سواحل عمان به بیماری دچار شده و از آنجا بـه بحـرین برگشته است و پس از اینکه یک ماه در بحرین زیسته به شیراز و یزد و از آنجا به اصفهان رفته است. در این سفر پدرش بدرود زندگی گفته و حزین بار دیگر به شیراز رفته و برگشته است و در هنگـامی کـه افغانان به اصفهان هجوم کرده و گرد شهر را فروگرفته‌اند در آن شهر بوده است. در سال ۱۱۳۵ روزی که بنا بود اصفهان به افغانها سپرده شود از آنجا بیرون آمده و راه خرم‌آباد پیش گرفته است. پس از اینکه چندی در خرم‌آباد و همدان و نهاوند زیسته از راه دزفول و شوشتر و هویزه به بصره شده و از آنجا آهنگ مکه نموده است این بار تا یمن پیش رفته ولی چون هنگام حج گذشته بوده است ناچار بازگشـته و از آنجا به شوشتر و لرستان آمده و از آنجا تا کرمانشاهان با لشکریان عثمانی همراه بوده است. حـزین از کرمانشاهان به تویسرگان رفته و چند گاهی در دامنه‌ی الوند آرام گرفته است. ولی پس از چندی بـاز آهنگ عراق عرب کرده و بزیارت کربلا و نجف رفته است. در بازگشت از عراق به کرمانشاهان احمدپاشا سردار عثمانی در این شهر لشگرگاه داشته و چون بواسطه‌ی ناایمنی راهها نتوانسته به خراسان برود از کرمانشاهان از راه کردستان به تبریز رفته و این هنگامی بوده است که عثمانیها از آن شهر بیرون رفته و شهر ویرانی بجا گزارده بوده‌اند. حزین از آذربایجان به مازندران و استرآباد و سپس به خراسان رفته و این هنگامی بوده است که شاه‌تهماسب و نادرقلی خراسان را از ملک‌محمود سیستانی گرفته‌اند و چنانکـه خود حزین نوشته است در خراسان شاه‌تهماسب بدیدن او رفته است. در هنگامی که لشگر شاه‌تهماسب

و نادر برای جنگ با افغانها از خراسان حرکت می‌کرده‌اند حـزین هـم در آن لشـگر بـوده و در جنـگ مهماندوست نیز بوده است. پس از آن از راه تهران باز به اصفهان و شیراز و لار و بندر عباس رفتـه و از بندر عباس رفته و از بندر عباس سفری دریایی به مکه کرده است. در بازگشت از مکه به کرمان سـفر کرده و چون از کرمان به بندر عباس برگشته آهنگ سفر هند نموده است و با یکی از کشتیهای انگلیسی در سال ۱۱۴۰ به هندوستان مسافرت کرده است.

حزین از این تاریخ در هند زیست می‌کند و با اینکه آب و هوای آنجـا بـا وی سـازگار نبـوده و از آنجا بسیار شکایت نوشته است اسباب سفر او به ایران فراهم نشده و در هنگـام حملـه‌ی نادرشـاه بـه هند در آنجا بوده است. روزی که نادرشاه به لاهور وارد شده حزین در سلطان‌پور که یکی از شـهرهای هند است بود و از آنجا بجانب دهلی رهسپار شده و برای رفتن به دهلی با چنـد سـواری کـه داشـته ناچار از میان سپاهیان محمدشاه که برای جنگ با نادرشاه بیرون آمـده بوده‌انـد گذشـته و روزی کـه نادرشاه به دهلی وارد می‌شود حزین در دهلی بوده است.

حزین سفرنامه‌ی خود را در پایان سـال ۱۱۵۴ در دهلـی نگاشـته اسـت و بـا اینکـه شـیوه‌ی او تاریخنگاری نیست ولی باز از جهت مطالب تـاریخی بسـیار باارج [=بااهمیـت] و پرقیمـت و از جهـت الفاظ نیز تا حدی ساده و روان است و اگر آن را با تاریخهایی که در همان زمان یا پـس از آن نگـارش یافته بسنجیم باید بگوییم که خیلی ساده‌تر و روانتر از آنها نوشته شده است.

هرچه هست این سفرنامه بخشهای سودمندی را دربر دارد که سزاوار است بارها چـاپ یافتـه در دسترس خوانندگان گزارده شود و از آنسوی پـاره‌ای بخشـهای آن چنـین شایسـتگی را نـدارد. بلکـه درخور آنست که از میان رفته فراموش گردد. اینست نگارنده‌ی این دیباچـه عهـده‌دار شـدم تکـه‌های ناسودمند آن را جدا نمـوده و بازمانـده را بیـرون‌نویسـی نمـوده بـرای دفتـر *پیمـان* فرسـتادم تـا در شماره‌های آن چاپ شود.

تهران ــ محمدی

۱ـ معاودت به اصفهان

حادثه‌ی اصفهان و استیلای افاغنه

طایفه‌ی افغانان قلزه که کمینه‌ی رعیت قندهار و بخشی از ایشان داخـل در سـلک سـپاه آن سـرحد و بچاکری حاکم آنجا قیام داشتند میرویس نامی رئیس آن معدود بود. در شکارگاه قریـه‌ی ده‌شـیخ بخدعـه و تمهید شاه‌نوازخان[1] امیرالامرای آن سرحد را بکشت و بر آن قلعه استیلا یافتـه خـزائن موفـوره بدسـت آورد و افاغنه با او موافقت کردند و از پیشگاه شاه سلطان‌حسین‌صفوی تدارکاتی کـه در اطفـای نـایره‌ی آن فتنـه می‌شد منتج حصول مقصود نگشت و افغان مذکور بر آن قلعه استیلا داشت تا درگذشت.

بعد از او پسر او محمود نام قائم‌مقام پدر شد و بنواحی خود دست تطاول دراز کرد. گاهی بسـاط سلطنت در آن مملکت می‌گسترد و گاهی عرایض نیاز بدرگاه سلطانی می‌فرستاد و چون قرنها بود که معموری و آسودگی و اتمام جمیع نعمتهای دنیویه در ممالک بهشت‌نشان ایران نصـاب کامـل یافتـه مستعد آسیب عین‌الکمال بود پادشاه و امرای غافل و سپاه آسـایش‌طلـب را کـه قریـب یکصـد سـال شمشیر ایشان از نیام برنیامده بود دغدغه‌ی علاج آن فتنه بخاطر نمی‌گذشت ، تا آنکه محمود مـذکور با لشگر موفور بممالک کرمان و یزد رسید و غارت و خرابی بسیار کرده عـازم اصـفهان شـد و ایـن در اوائل سال ۱۱۳۴ بود.

چون قریب به دارالسلطنه‌ی مذکوره رسید اعتمادالدوله[2] با جمیع امراء و سپاه کـه حاضـر رکـاب بودند مأمور بدفع او شدند و این هم از اسباب اجرای تقدیر بود که بر یک لشگر چنـدین کـس کـه از

۱ـ گرگین‌خان گرجی که از دربار صفوی لقب «شاه‌نوازخان» داشت.

۲ـ محمدقلی‌خان اعتمادالدوله.

رهگذر غفلت و نفاق رای دو تن از ایشان با هم اتفاق نباشد امیر و سردار شوند. القصه در نواحی شهر تلاقی و افغان غالب و امراء مغلوب شدند و اکثر رعایای قراء قریبه مکانهای خود را انداخته با عیال بشهر درآمده خلقی که هرگز خیال اینگونه حادثه نکرده بودند بهم برآمدند و چون چشم همگی بر امراء بی‌تدبیر بود عامه را بمجال چاره نکایت خصم از خود نماند. محمود با لشگر خود بر در شهر آمده بعمارات فرح‌آباد که آن هم شهری و قلعه‌ای محکم‌اساس بود مقام گرفت و آنچه از ضروریات می‌خواست از دهات معموره‌ی قریبه بخود که بی‌صاحب افتاده بود بلشگرگاه خویش کشیده صاحب ذخیره‌ی چندین ساله شد و آنچه نمی‌خواست تمامی را سوخته نابود ساخت.

من چون بدیده‌ی بصیرت در مآل آن حال نگریستم وصیت پدر بیاد آمد[1] و اراده‌ی برآمدن از آن شهر کردم و در آن وقت حرکت با منسوبان و سرانجام مقدور بود که راهها هنوز مسدود نشده بود و تا دو سه ماه بیرون رفتن بسهولت میسر می‌شد. دوستان و نزدیکان نمی‌گزاشتند و بسخنان دور از کار خاطر رنجه می‌ساختند و در آن هنگام صلاح در حرکت پادشاه بود. چه مجال مقاومت با خصم نمانده و مقدور بود که خود با منسوبان و امراء و خزائن آنچه خواهد بطرفی نهضت کند تمامی ممالک ایران سوای قندهار در تصرف او بود و اگر از آن مخمصه بیرون رفتی سرداران و لشگرهای متفرقه‌ی کل مملکت باو پیوستندی و چاره‌ی کار توانستی کرد و الحق تدبیر در آن وقت منحصر در این بود. من این معنی را به یک دو کس از محرمان او فهمانیدم و تحریض کردم[2] که از این رای درنگذرند و استخلاص اصفهان نیز در این صورت بود. چه بعد از رفتن پادشاه خصم را بر سر اصفهان زیاده کوشش فرصت نبود و بفکر کار خود می‌افتاد و عامه‌ی شهر او را به هر عنوان از سر خود وامی‌کردند و وی ناچار شدی که از

۱ـ بگفته‌ی خود حزین در آغاز کتاب ، پدرش در دم مرگ باو وصیت کرده که در اصفهان زیاده توقف مکن که شاید از ما کسی باقی ماند. می‌خواهد بگوید پدرش از نیامده آگاه بوده و داستان افغان را از پیش می‌دانسته. ولی آیا می‌توان باور کرد؟!..

۲ـ اینها چیزهاییست که پس از پیشامدهای بزرگ هر کس می‌گوید و کسانی بدروغ ادعا می‌کنند که من بهنگام خود این رای را زدم. کسی که این اندازه هوشیار و کاردان بوده چرا در آن هنگامه گوشه می‌گرفت و با خاموشی و گرسنگی می‌ساخت؟!. چرا دست از آستین درنمی‌آورد تا او نیز کاری کند؟!. داستان محمدعلی خود نمونه است که راهی که اینگونه کسان در زندگی داشته‌اند (و هنوز کسانی دارند) تا چه اندازه نادرست بوده. پس از خواندن صدها کتاب و درآمدن به هر زمینه کوچکترین سودی از آنان برنمی‌خاسته و در سخت‌ترین زمان گرفتاری دستی از مردم نمی‌توانستند گرفت.

همان راه که آمده و بمرور ایام و کوشش بسیار آن را گشوده بود بمقر دولت خود بازگردد یا آماده‌ی جنگهای سلطانی شود و به هر صورت تدبیری سودمند و آنهمه خلق بیشمار بسختی تلف نمی‌شدند اما موافق تقدیر نیفتاد و چند کس از ناسنجیدگان مانع آمد تا آنکه شد آنچه شد.

پس از سه چهار ماه کار محصوران بسختی کشید و مأکولات در آن مصر اعظم که مشحون بانبوهی و ازدحام بیرون از قیاس بود کمی یافت و رفته‌رفته نایاب شد و افاغنه باطراف شهر آگاه شده و در هر دو فرسنگ و کمتر از جوانب مکانی استحکام داده جمعی بنگهبانی گزاشتند و دائم‌الاوقات فوج فوج سواران ایشان بنوبت بر گرد شهر در گردش بودند و در آن وقت از ضیق معاش پیوسته از هر گوشه و کنار پوشیده و پنهان از شهر بیرون می‌رفتند و افاغنه بر کسی ابقا نمی‌کردند. کمتر کسی جان بسلامت بیرون برده باشد و در شهر چون اکثر اغذیه‌ی نامناسب بکار می‌رفت هر روز جماعتی بیشمار به اورام و امراض مبتلا گشته هلاک می‌شدند و فراخ حوصلگی و جوانمردی مردم آن شهر مشاهده شد که قرص نانی بچهار و پنج اشرفی رسیده بود و کسی از غریب و بومی معلوم نمی‌شد که بگرسنگی مرده باشد واحدی سائل بکف نشده بود و آنکه از جوع بی‌تاب بود حال خود را از آشنایان پوشیده می‌داشت تا کار بجایی رسید که یافت نمی‌شد. آن وقت مردم تلف شدند و آخر چنان شد که اندک‌مایه‌ی مردمی ناتوان و رنجور باقی ماندند و از هر طبقه آن مقدار از هنرمندان و مستعدان و افاضل و اکابر و اشراف در آن حادثه درگذشتند که حساب آن خدای داند و بر من در آن احوال روزگاری گذشت که عالم‌السرایر بدان آگاه است و بر آنچه دست قدرتم می‌رسید صرف می‌کردم و بغیر از کتابخانه چنان چیزی در منزل من باقی نمانده بود و با وجود بی‌مصرفی قریب به دوهزار مجلد کتاب را نیز متفرق ساخته بودم و تتمه در آن بغارت رفت.

القصه در اواخر ایام محاصره مرا بیماری صعب عارض شده و هر دو برادر و جده و جمعی از مردم خانه درگذشتند و آن منزل خالی شده منحصر به دو سه کس خادمه‌ی عاجزه گشت تا آنکه بیماری من روی بانحطاط نهاد و از شدت اندوه و نقاهت و طرفه حالتی بود.

۲ـ برآمدن راقم حروف از اصفهان

داخل شدن محمود به اصفهان و جلوس بسلطنت ـ جلوس شاه‌تهماسب بر سریر سلطنت موروثی در دارالسلطنه‌ی قزوین ـ ورود راقم به خوانسار ـ رسیدن به خرم‌آباد

بر حسب تقدیر در غره‌ی شهر محرم ۱۱۳۵ که پایان آن شدت بود برفاقت دو سه کس از اعاظم سادات و دوستان تغییر لباس کرده بوضع اهل رستاق از شهر برآمده بقریه‌ای که بر دو فرسنگی بود رسیدیم و چند کس از نزدیکان و امراء پادشاه را برداشته بمنزل محمود رفته وی را دیدند.

روز دیگر که پانزدهم شهر محرم مزبور بود محمود بشهر داخل شد. در سرای پادشاهی نزول و خطبه و سکه بنام او شده معدودی از مردم که مانده بودند امان یافتند و سلطان مغفور را در گوشه‌ای از منازل خود نشانیده نگهبانان گماشتند و چون در ایام شدت محاصره شاهزاده‌ی والا تبار شاه‌تهماسب را با معدودی از مقربان بیرون فرستاده و به دارالسلطنت قزوین رسیده بود از استماع این خبر بر تخت سلطنت موروث جلوس نمود.

بالجمله فقیر از آن قریه حرکت کرده منازل خطرناک را به مشقت و صعوبت تمام طی نموده به بلده‌ی خوانسار رسیدم و در آن چندی توقف کرده چون زمستان رسیده و راهها پربرف بود فی‌الجمله تدارک سامان سفر نموده به بلده‌ی خرم‌آباد که مقر حکومت والی لرستان فیلی است رسیدیم و آن ولایتی است بغایت معمور ، در نیکویی آب و هوا و خرمی مشهور. طول آن شانزده روز راه و عرضش نیز چنانست. شهرها و قصبات خوش و مواضع بکیفیت بسیار دارد و از قدیم مسکن احشام فیلی است که از صدهزار خانوار متجاوزند در آن وقت امیرالامرای آن ملک‌علی‌مردان‌خان‌بن‌حسین‌خان فیلی از خانه‌زادان قدیم و امرای بزرگ دودمان علیه صفویه بود و با من مودت و الفتی خاص داشت و الحق از شجاعان و مستعدان روزگار بود و در آن قضایا و حوادث که رخ نموده بود خواهش تدارک و علاج در خاطر داشت و با وجود کثرت لشگر و حشر بنابر اسباب عائقه که ذکر آنها طولی دارد مصدر اثری نتوانست شد و توفیق خدمتی نمایان نیافت. بالجمله در آن بلده توقف نمودم و طاقت حرکت هم نبود و

از شدت آلام و صدمات روزگار پرشور و شر و هجوم احوال و حادثات عجب حالتی داشتم. قوای دماغی عاطل شده بود و اصلاً معلومی از معلومات من در صفحه‌ی خاطر نمانده ساده‌ی محض می‌نمود و قدرت بر سخن گفتن نداشتم. از اثر حیات همین علاقه‌ی ضعیفی نفس حیوانی را بکالبد ناتوان باقی مانده بود و بعد تا یک سال چنان بود. بعد از آن فی‌الجمله مزاج بصلاح آمد.

مجملاً در خرم‌آباد جمعی از اعزه و اتقیا و مستعدان مجتمع بودند و با من الفت گرفتند و اعیان و امرای آن دیار را نیز باوضاع شایسته و اوصاف ستوده یافتم و جمهور ایشان را با من صداقت و اخلاص عظیم بوده و بصحبت و سیر مشغول می‌داشتند و بمرور ایام تمامی آن مملکت را دیده‌ام.

از اعاظم سکنه‌ی آن دیار امیر سید ولی موسوی رحمت‌الله و برادرش امیر سید حسن بود. وی خلف میرعزیزالله جزایری و قریب بشصت سال بود که در آن بلده سکنی داشت و بغایت محترم مرجع جمهور آن ولایت بود. در اکثر فنون و علوم مهارتش بکمال و در تقوا و ورع بی‌همال و الحق سیدی بزرگ‌منش و عالی‌شأن بود و محبت و الفتش با من بدرجه‌ای رسیده که مزید بر آن نباشد و برادر عالیقدرش از اعیان و افاضل بود و سایر عشایر او همه از معاشران مخلص من بودند.

و در آن شهر اقامت داشت قاضی نظام‌الدین علی خراسانی. وی مدتی در اصفهان تحصیل نموده سلیقه‌ی مستقیمه و مدرکی عالی داشت. با جمعی دیگر از مستعدان مرا به التماس مشغول مباحثه ساخته اصول کافی و تفسیر بیضاوی و شرح اشارات و غیرها شروع نمودند و از جودت ذهن و فهم او مرا شوقی بمذاکره پدید آمد. بالجمله از دو سال افزون در آن ولایت اقامت نموده به هر حال اوقات خوش بود و سادات مذکوره و قاضی مزبور در آن دیار روزگاری باحتشام داشتند تا چند سال قبل از این شنیدم که بجوار رحمت حق پیوستند.

۳ـ لشگر کشیدن رومیان به تسخیر حدود ایران

نزول سپاه روم به کرمانشاه ـ ذکر تتمه از احوال پادشاه و آشوب ممالک ایران ـ

ورود سردار دیگر از رومیان با لشگر بی‌کران به آذربایجان و محاربات پادشاه با ایشان

و از جمله‌ی حوادث عظیمه که در آن اوان سانح و باعث ویرانی ایران بالاکثر ممالک جهان گردید حرکت لشگرهای روم بود و مجمل این حادثه آنست که سلطان روم با وجود یکصد ساله صلح و سنور[1] که مؤکد بغلاظ ایمان بود و اظهار موافقت و یک جهتی با سلاطین سلسله‌ی علیه در آن هنگام که اختلالی چنان بدولت و مملکت ایشان راه یافته بود و هنوز تدارک آن نشده کم‌فرصتی و بی‌وفایی را کارفرما شده بعراق و آذربایجان و گرجستان سه چهار سردار عظیم‌الاقتدار با لشگری که دست مکنتش بدان می‌رسید بداعیه‌ی تسخیر گسیل نمود. از جمله بتسخیر حدود عراق حسن‌پاشای حاکم بغداد و بحدود آذربایجان عبدالله پاشای وزیر نامزد شده بود.

حسن پاشای مزبور با صدهزار کس افزون بسرحد عراق درآمده به بلده‌ی کرمانشاهان نزول نمود و در آنجا وفات یافت. پسرش احمدپاشا که از شجاعان بود بجای پدر منصوب شد و بتسخیر آن حدود کوشش گرفت. شاه‌تهماسب صفوی که در آغاز شباب و بعد از جلوس سلطنت از حادثه‌ی اصفهان و گرفتاری پدر بغایت افسرده و محزون بود ، یکی از امرای جاهل بخیال آنکه او را از غصه و اندوه برآرد باسباب عیش و طرب دلالت کرده و باندک‌زمانی چنانکه در مزاج جوانان خاصیت لهو و لعب است بآن شیوه از حد اعتدال درگذشت.

در این حال پادشاه مذکور در مملکت آذربایجان بود و عزم تدارک استیصال افاغنه داشت. رسیدن سردار روم آن عزم لایق را عائق گشته براندن ایشان از آن حدود مشغول شد و لشگر قزلباش را در رکاب آن پادشاه که در تهور و مردانگی آیتی بود با لشگر روم مکرر مصافهای سخت روی داد. گاهی غالب و گاهی مغلوب می‌شدند و رومیان بنا بر عدت بیشمار و سامان موفور و رسیدن مدد و معاون ایستادگی داشتند و خزانه‌ها بر سر آن کار گزاشتند و هر وهنی که بایشان می‌رسید و هر قدر از ایشان کشته می‌شدند در جنب آن مایه‌ی بی‌قیاس معلوم نبود و چون آن حادثه ناگهان اکثر حدود

۱ـ در نسخه «دستور» است ولی باید غلط باشد.

مملکت را بیکبار فروگرفته و مرکز دولت و خزانه‌ی مملکت در دست افاغنه بود و بدکاران و شورش‌انگیزان مملکت که از بیم سیاست درخزیده بودند در آن انقلاب و توفان حادثه چنانکه رسم است از هر گوشه و کنار سر بطغیان و زیاده‌سری برآورده شورش‌انگیزی داشتند. لشگر قزلباش و مردان کار و مدبران باهوش و رای در لجه‌ی اضطراب افتاده هر کس در هر جا بفکر کار خود فرورفته بصیانت مال و عیال و حفظ ناموس درماند و مجال امداد و اتفاق با دیگری میسر نماند.

۴ـ جلوس ملک‌محمودخان بسلطنت خراسان

استیلای لشگر پادشاه اروس بر گیلان ـ

آرام گرفتن افاغنه در اصفهان و تسخیر نمودن اطراف خود

و در آن هنگام مملکت خراسان نیز که از آن دو فتنه‌ی بزرگ بر کران بود بسبب شورش و دعوای استقلال سی‌هزار کس افاغنه‌ی ابدالی در دارالسلطنه‌ی هرات و طغیان ملک‌محمودخان والی ولایت نیمروز در شهر توس بهم برآمد و سکنه‌ی آن مملکت گرفتار آشوب شده کُشش[۱] و کوشش عام شد.

و در ممالک طبرستان و گیلان علت وبا شیوع یافته تا ده سال امتداد داشت و خلقی بی‌حساب درگذشتند و سرداران پادشاه اروس با لشگر انبوه از دریا برآمده و بر اکثر بلاد معتبره‌ی گیلان استیلا یافتند و در آن اوان هجده کس صاحب جیش و حشم معدود شد که در ممالک ایران داعیه‌ی پادشاهی و سروری داشتند سوای غارتگران. پادشاه صفوی‌نژاد در این حوادث هائله دست و پای می‌زد و بر هر یک از دشمنان قوی بقدر مقدور لشگری می‌فرستاد که زیاده خصم را مجال تعدی ندهند و خود در بلاد آذربایجان با عساکر روم درآویخته بود و رومیه بر بسیاری از آن مملکت استیلا داشتند.

و در این فرصت جماعت افاغنه که مالک تختگاه اصفهان شده بودند آسایش یافته بتسخیر بعضی نواحی خود از عراق و برخی از مملکت فارس پرداخته توسعه در ملک ایشان پدید آمد و جمعی از

۱ـ کُشش از کُشتن. ـ و

تبهکاران طوعاً و کرهاً بایشان که جماعت صحرانشین بودند پیوسته قوانین سلطنت و جهانداری و راه و رسم معیشت و دنیاداری تعلیم نموده طریق تقلید قزلباش پیش گرفتند. لیکن اندک‌چیزی در نظر ایشان بغایت عظیم و عزیز و از تنگ‌حوصلگی اگر در شهری اندک‌مایه‌ی جمعیتی دست می‌داد از بیم ناگهان بقتل عام می‌پرداختند و این معامله در اصفهان به کرات واقع شد و از دنائت چیزی بکسی نمی‌گزاشتند و آن مایه اموال و خزائن و نفائس اندوختند که محاسب وهم و قیاس از تصور آن عاجز است و مردم را هیچ گونه آرامی از ستم آن شوربختان نبود و رعیت بجان رسیده گاهی بقتل ایشان کمر می‌بستند.

دارالسلطنه‌ی قزوین را که بتصرف آورده بودند روزی عوام و مردم بازار بهم برآمده شمشیر در افاغنه نهادند و چهارهزار تن کمابیش بکشتند و شهر بضبط خود آوردند. پس از چندی باز لشگر بر سر آن شهر کشیده بعهد و پیمان متصرف شدند.

و همچنین در قصبه‌ی خوانسار عوام شوریدند و جمعی از افاغنه را با حاکم و سرداری از ایشان که وارد شده بجایی می‌رفت درمیان گرفتند و در یک روز سه‌هزار تن بکشتند.

و از غرایب آنکه بعضی دهات حقیره که به هر نوع ذخیره‌ی آذوقه داشتند در مدت هفت سال که استیلای افاغنه واقعه بود حصار نااستوار خود حراست نموده جز صفیر تفنگ از افاغنه بایشان نرسید و چندان که در تسخیر آن قریه‌ها در آن مدت مدید کوشیدند سود نداشت.

و ایشان در تک و تاز بودند و با وجود غلبه گاهی از بیم و هراس و گاهی از دستبرد رعیت و سپاه آرامی نیافتند و چند مرتبه که لشگر قزلباش بر سر ایشان تاخت بر حسب تقدیر کاری از پیش نرفت.

۵ـ مقتول شدن شاهزادگان

دیوانه شدن محمود و مردن وی ـ جلوس اشرف افغان بر تخت اصفهان ـ

جنگ احمدپاشا با افغان و هزیمت رومیان ـ مقتول شدن سلطان مغفور

محمود پس از دو سال از سلطنت بقتل شاهزادگان صفوی که محبوس بودند فرمان داد ، سی و نه

نفر صغیر و کبیر سید بی‌گناه را بقتل رسانید و از غرائب آنکه در همان شب حال بر وی گشته دیوانه شده و دستهای خود را خاییدن گرفت و به هر کس دشنام و یاوه گفتی و در این حال بمرد. اشرف نامی از ایشان بجای او نشست و بشجاعت و تدبیر موصوف بود. از اهل عراق و فارس طوعاً و کرهاً جمعی را بملازمت گرفت و سپاهی موفور آراسته فراهم آورد و اکثر فارس را مسخر ساخت و در کار او رونقی عظیم پدید آمد. احمدپاشا سردار روم با لشگری عظیم بر سر او رانده در نواحی قصبه‌ی انجدان مصاف دادند. اول بضرب توپخانه‌ی رومیان شکست در افاغنه افتاد و از جای خود عقبتر نشست. چون شام شد اشرف مذکور باز صف سپاه آراسته بآیین قزلباش از هر سو ولوله‌ی رعدآوای کرنا و کوس درافکنده بر سپاه روم راند. احمدپاشا و رومیان بهزیمت رفتند و آخر درمیانه مصالحه شد.

پس اشرف مذکور سلطان مغفور شاه‌سلطان‌حسین را در اصفهان بقتل رسانیده نعش او را به دارالمؤمنین قم فرستاده دفن کردند و باقتدار بود تا از شاه‌تهماسب منهزم و مستأصل گردید و ذکر آن بیاید.[۱]

۶ـ بقیه‌ی احوال راقم در ایام اقامت خرم‌آباد

احاطه‌ی رومیان دارالسلطنه‌ی همدان را ـ مسخر ساختن همدان و قتل عام در آن

مجملاً در خرم‌آباد بودم که آتش فتنه رومیه در آن حدود اشتعال یافته و گاهی تاخت لشگریان ایشان به نواحی آن بلده می‌رسید. علی‌مردان‌خان امیرالامرای مذکور را بخاطر رسید که چون محاربه با رومیان در این وقت کاری بزرگ است با جمعیتی انبوه رفته بلده‌ی خرم‌آباد و نواحی آن را که

۱ـ در پایان این گفتار نگارنده‌ی سفرنامه چند تن از دانشمندان و مجتهدین را نام می‌برد که پیش از حادثه یا در هنگام محاصره درگذشته‌اند و آنها عبارتند از میرزا عبدالله مشهور به افندی و میرمحمد صالح شیخ‌الاسلام اصفهانی و میرمحمدباقر خلف میراسمعیل حسینی اصفهانی و بهاءالدین محمد اصفهانی مشهور به فاضل هندی و میرزا داود و میرزا سید رضا که پیش از محاصره درگذشته‌اند و میرزا کمال‌الدین حسین فسوی استاد محمدعلی حزین و محمدصادق اردستانی و محمدرضا پسر مرحوم ملا محمدباقر مجلسی که با دو برادر و جمعی از نزدیکان و فرزندان در ایام محاصره درگذشته‌اند و همچنین محمدتقی طبسی در آن حادثه درگذشته است و مصطفی‌قلی‌خان پسر مرحوم ساروخان نیز در این هنگام در دست افغانان کشته شده است.

قریب بلشگر رومیه است خالی و خراب افکند و با این عزیمت با سپاه و متعلقان حرکت کرده باقصای آن مملکت رفت و امیر حسن‌بیک سلیوزری را که از امرای آن قوم بود در شهر گزاشت که عامه را کوچانیده شهر و قلعه را خراب ساخته باو پیوندد. سکنه‌ی شهر در اضطراب افتادند و اکثر ایشان را طاقت حرکت نبود و از دهشت رومیه اطمینان هم نداشتند و فزع قیامت برخاست. امیر حسن‌بیک مذکور بمنزل من آمد و مردم شهر نیز جمع آمدند و از هر گونه گفتگوی درمیان گذشت. من حرکت مردم را بیرون از قدرت ایشان دیدم و خرابی آن شهر را که رشک گلستان ارم بود و خلقی عظیم را خرابتر از آن بدست خود نمودن و عجزه و اطفال و عیال ایشان را سر بصحرای هلاکت دادن نپسندیدم و امیر مذکور را اشارت بماندن و حراست خود و مردم را دلالت و تحریص باتفاق و سامان یراق و پاس عزم و مردانگی نمودم. سخنان من مؤثر و مقبول همه افتاد و با هم عهد و پیمان کرده هر کس سلاح و یراق حرب بر خود آراست و در آن کوشش تمام نموده طرق عبور دشمن را بقدر مقدور مسدود و حصار و منافذ شهر و قلعه را مستحکم ساخته به لوازم آن پرداختند و آن مقدار ایشان را تشجیع و تحریص کردم که بیوقوفان ایشان باندک‌روزی در استعمال اسلحه ماهر و چنان دلیر شدند که با سپاهی گران اگر روی می‌داد کارزار می‌کردند و مردم آرام گرفته شهر به معموری اول گرایید و خود هم اکثر شبها با ایشان در پاسداری و روزها در سواری موافقت می‌کردم. جماعت رومیه چون از استعداد مردم واقف شدند و نام کثرت الوس فیلی و صعوبت مسالک آن مملکت و بودن حاکمی مثل امیرالامرای نام‌آور مذکور درمیان ایشان بلندآوازگی داشت اندیشه‌ناک شدند و دیگر متعرض آن حدود نگشته بسایر اطراف پرداختند. امیرالامرای مذکور چون دید که مردم شهر بجای خود ماندند مکرر ایشان را تحذیر کرد و کسی بدان التفات ننمود. بعد از شش ماه که در کوهستان محنت بسیار کشید خود نیز بشهر آمد و آن رای را مستحسن شمرد.

و رومیه بمحاصره‌ی همدان که سواد اعظم و از بلاد معتبره‌ی عراق است پرداختند و در آن وقت حاکمی و لشگری در آن شهر نبود. سکنه و عوام شهر بمدافعه برخاستند و مدت محاصره بچهار ماه

کشیده و جمعی از رومیان را محصوران به تیر و تفنگ بکشتند و چندان که احمد پاشای سردار ایشان را باطاعت خواند درنگرفت. رومیه که از صدهزار افزون بودند و در قلعه‌گیری شهره‌ی جهان ، در تسخیر شهر کوشیدن گرفته و یک طرف حصار را بآتش باروت فروریخته بشهر درآمدند و قتل بنیاد کردند. مردم شهر دست باسلحه که داشتند برده از هر سوی روی بایشان نهادند و چون کار از دست رفته بود بر آن کوشش فایده‌ای مترتب نشد. همگی در مبارزت بقتل رسیدند. افراط قتل رومی در آن شهر و ایستادگی و مردانگی مردم آنجا از مشهورات و نوادر روزگار است. تا سه روز این هنگامه در آن شهر برپا بود و هیچ کس از ایشان روی نگردانید تا همه کشته شدند. مگر اندک‌مایه‌ی مردمی که امان یافته باطراف رفتند و در آن وقت جماعتی کثیره نیز از اطراف و جوانب عراق در آن بلده جمع آمده بودند و حساب مقتولین آن قضیه را علام‌الغیب داند. آن مقدار از مشاهیر سادات و افاضل و اعیان بقتل رسیدند که تخمین آن دشوار است تا به سایرالناس چه رسد. از جمله میرزا هاشم همدانی علیه‌الرحمه بود که از دانشمندان روزگار و اصدقای حقیقی این بی‌مقدار بود و هم از جمله‌ی مقتولین بود. مولانا عبدالرشید همدانی که از عدول خلق و در علوم شرعیه مرتبه‌ی عالی داشت. و هم از جمله مقتولین بود مولانا علی خطاط اصفهانی. وی باکثر علوم مربوط و جمیع خطوط را چنان می‌نوشت که تا آن زمان هیچ یک از متقدمین را آن درجه میسر نیامده و جامع جمیع کمالات و از بدایت حال از دوستان و معاشران من بوده. و بالجمله از استماع قضیه‌ی هائله‌ی همدان اضطراب بحال سکنه‌ی آن حدود بلکه به تمامی ایران راه یافته مردم خرم‌آباد متفرق شدند و حاکم نیز از آن شهر بیرون رفت.

۷ــ رفتن به یمن و بازگشت از آنجا

روانه شدن راقم به همدان ــ مراجعت از همدان به نهاوند ــ رفتن به ولایت بختیاری ــ ورود به خرم‌آباد ــ ورود به دزفول ــ ورود به شوشتر ــ ورود به هویزه ــ ورود به بصره ــ سفر

دریا بعزیمت مکه‌ی معظمه ــ ورود به بندر موخا ــ رفتن به تعض و صنعا ــ مراجعت از یمن به بندر موخا و از آنجا به بصره ــ معاودت به هویزه و شوشتر

چون جمعی کثیر از معارف و آشنایان من در قضیه‌ی همدان درگذشته عیال ایشان در زمره‌ی گرفتاران بودند مرا عزم رفتن بآن دیار باستعلام حال و استخلاص گرفتاران بقدر طاقت و توان جزم شده بصوب همدان روانه شدم و با مردم خود و جمعی که رفیق راه شده بودند هفتاد سوار بودیم. طرق و مسالک چنان پرفتنه و آشوب بود که عبور دشواری داشت. در یک دو منزل دچار عساکر رومیه و محصور شدیم و تلاشهای سخت و زحمتهای صعب کشیده حق تعالی نجات داد و به همدان رسیدیم. جمعی از معارف بلده‌ی کرمانشاهان و غیرها که ناچار همراه پاشا و عساکر روم بودند و سابقه‌ی معرفتی داشتند و در فکاک بعضی گرفتاران کوشش بسیار کردیم تا جمعی به هر وسیله مستخلص شده به مأمنی رسیدند. و در آنحال بر من مشقتی و اندوهی و بلیه‌ای گذشت که خدای داند. در بعضی شوارع آن شهر از بسیاری اجساد کشتگان که بزیر یکدیگر افتاده مجال عبور نبود و اکثر مواضع بنظر آمدند که در آن حادثه همدانیان چون سر کوچه‌ها بر رومیان گرفته مدافعه می‌کرده‌اند و چندان که کشته می‌شده‌اند دیگران بجای ایشان بمقابله می‌ایستاده‌اند تا سر دیوارهای بلند اجساد کشتگان بود که بر فراز هم ریخته بودند. بالجمله مرا درمیانه‌ی رومیان بسر بردن و با وجودی که جمعی از ایشان آشنا شده احترام می‌داشتند بلیه‌ی عظیمی بود. از میان ایشان برآمده بمشقتی به بلده‌ی نهاوند که تا آن زمان بتصرف رومیان درنیامده بود رسیدم و در آنجا بود مرحوم قاضی ابراهیم نهاوندی در آن وقت متصدی شرعیات آن بلده و الحق از نیکان و جامع کمالات بود. چند روزی در آن بلده که مکانی خوش است اقامت نموده با مولانای مذکور صحبت داشتم.

و از آنجا به اُلکای بختیاری که معروف به لر بزرگ است درآمدم در آن هنگام محمدحسین‌خان درمیان ایشان حاکم بود. بر بسیاری از آن ملک عبور کردم و امرا و اعیان آن قوم مودتی تمام داشتند. اما اقامت آن حدود مرا خوش نیامده ملول شدم و همت بر آن گماشتم که بعراق عرب درآمده در

مشاهد مقدسه‌ی آنجا توطن نموده و بقیه‌ی عمر بگذرانم. پس باز بـه خرم‌آبـاد رفـتم و آن شــهر را از دهشت آسیب سپاه روم خالی دیدم عازم شوشتر و ممالک خوزسـتان شـده بقصـبه‌ی دزفـول کـه از ملحقات شوشتر است رسیدم. حاکم آن دیار ابوالفتح‌خان از غلامزادگان صفویه که جوان هوشمند بود در آن بلده اقامت داشت. با من الفت بسیار گرفت و از اعیان آنجا بود میرعبدالباقی قاضـی مجدالـدین دزفولی که از آشنایان قدیم من بود. و از آنجا ببلده‌ی شوشتر رفتم جماعتی کثیره از سـادات و اعیـان آنجا الفت گرفتند و چندی توقف کردم و از ایشان بود سید فاضل سید نورالدین بـن سـید نعمـت‌الله جزایری رحمت‌الله و با من مودتی موفوره داشت و هم از ایشان بود میرزا محمدتقی و میرزا عبدالباقی مرعشی. پس بشهر هویزه رفتم سید محمدخان بن سید فرج‌الله‌خان مُشَعشَع در آن مملکت والی بود ، مراسم مودت تقدیم کرد و از افاضل آن بلده بود شیخ یعقوب هویزاوی در فنون ادبیه و حدیث و فقه و مغازی و سیر و انساب مهارت و حفظی قوی داشت. پس به بصره شدم و عازم رفتن به بغداد بودم کـه سفینه روانه‌ی یمن بود و جمعی بعزیمت حج سوار می‌شدند. مرا هم آرزوی قـدیم در هیجـان آمـد و تدارک زادی نموده قلیلی که داشتم باهل سفینه داده بکشتی درآمدم و از حادثه‌ی توفان و مشقت که سفر دریا خالی از آن کمتر تواند بود مریض و ناتوان شدم و عاجز و رنجور بعد از چهل روز بساحل یمن که بندر موخا است رسیدم و از کشتی برآمده و در آن بلده مریض افتادم و چون هوا موافقـت نداشـت بدلالت بعضی مردم از آن شهر بیرون رفته بمعموره‌ی تعض که در ولایت یمن به نزاهت هوا و خرمـی مشهور است رفتم و در آنجا صحتی روی داد و موسم حج خود درگذشته بود. بتقریبی تا بلده‌ی صنعا که مرکز دولت و مقر صاحب یمن است رفتم و از مشایخ ، شیخ حسن‌بن‌سعد اولسی یمنی امامی در آن بلده اقامت داشت و شفقتی خاص نسبت باین بی‌مقدار می‌فرمود. باز مراجعت از یمن ببندر موخـا و از آنجا به بصره نموده با سفاینی که روانه‌ی بصره بود معاودت کردم و در آن سـال نیـز از سـعادت حـج محروم ماندم و در آن وقت از بصره به بغداد رفتن بسبب موانع طرق مقدور نبود و بصره چون بر ساحل بحر و هوای ناموافق داشت مرا خوش نبود ناچار به هویزه و شوشتر بازگردیده حیرتی در آشوب جهان و

سرگردانی خود داشتم و در هیچ گوشه‌ای قرار نمی‌گرفتم و اهالی اکثر اماکن بسبب الفت چون خواهش بتوقف من داشتند دلالت بکدخدایی می‌نمودند و مرا نظر باحوال خود و اقتضای زمانه پرآشوب و فرط غیرت مرغوب نبود و درمیانه‌ی ایشان ماندن بجهات مکروه و صعب می‌نمود.

۸ـ ذکر صابیان

روانه شدن از شوشتر به لرستان ـ آمدن احمدپاشا به لرستان و تسخیر آن دیار ـ نهضت راقم با عساکر روم از لرستان به کرمانشاهان ـ استیلای رومیان بر حدود عراق و کوشش رعایا با ایشان ـ محاربات سبحان ویردیخان با رومیان

در هویزه و شوشتر و دزفول جمعی از صابیه می‌باشند و الحال در همه‌ی آفاق سوای این سه بلده در مکانی دیگر نشانی از ایشان نیست. چندان که تفحص کردم عالمی درمیان ایشان نمانده بود و عوام فرومایه بودند و صابیه ملت صاب بن ادریس علیه‌السلام است و صاب بروایت بعضی اصحاب سیر پیغمبر بوده و طایفه‌ی وی را از حکما شمرده‌اند و صابیه گویند اول انبیا آدم علیه‌السلام و آخر ایشان صاب بوده و ایشان را کتابی است مشتمل بر یکصد و بیست سوره و آن را زبور اول خوانند و عقیده‌ی ایشان اینکه صانع عالم کواکب و افلاک بیافرید و تدبیر عالم ایشان را گزاشت و پرستش ستارگان کنند و برای هر کوکبی شکلی معین نموده‌اند. گل سازند و گویند صورت فلان و فلان کوکب است و در ضراعات و توسلات به هر یک آداب و عبارات دارند و محققان ایشان گویند که سجده و پرستش کواکب و هیاکل نکنیم بلکه آن قبله ما است و جمیع این طایفه قائلند بتأثیرات اجرام علویه و هیاکل سفلیه یعنی تماثیل و اصنام و در سالف زمان حکما و علمای عالی‌شأن در این طبقه بود که صاحبان علوم مکنونه بوده‌اند.

مجملاً از شوشتر باز به لرستان فیلی درآمدم و بیمار بشهر خرم‌آباد رسیدم و چنان مریض بودم که آوازه‌ی رسیدن احمدپاشای سردار لشگر روم بآن شهر شدت گرفت. اندک‌مایه‌ی مردمی که بودند

راه فرار پیش گرفته بکوهستانهای صعب رفتند و تنها من با چند تن خدمتکاران شهر بودیم که سردار با لشگر بی‌حساب رومیه دررسیده فرود آمدند و من تنها در آن شهر ماندن را صلاح ندیده بمیانه‌ی لشگر روم درآمده اقامت کردم. سردار چند کس از مردم آنجا را پس از چندی بدست آورده نوید عاطفت داد و اندک‌مایه‌ی مردمی جمع آمده از رومیه کسی را در آنجا حاکم گزاشته مراجعت کرد و من با همان لشگر موافقت کرده به کرمانشاهان رسیدم و در آن راه بمن از ناتوانی و رنجوری و شدت سرما کلفتی سخت رسید و سردار مذکور را با من الفتی پدید آمده احترام می‌کرد و جماعتی از ایشان با من آشنا و معاشر بودند و با ایشان بود عبدالله‌افندی قاضی عسکر روم و بعلم و فضل در مملکت روم شهرتی تمام داشت ؛ با من آشنا شده الفت بسیاری گرفت و اکثر سخنان علمیه بمیان می‌آمد. سرمایه‌ی او منحصر بود بضبط چند مسأله‌ی متداوله از فقه حنفیه و بس و مشهوران بعلم را درمیانه‌ی آن قوم هر که را دیدم چنین یافتم. آری درمیانه‌ی ایشان بود عبداللطیف چلبی بغدادی. وی در علوم ادبیه و شعر عربی ماهر بود.

بالجمله چندی در کرمانشاهان بسر بردم و رساله‌ی مفرح‌القلوب را در مجربات و فوائد طبیه و رساله‌ی تجرد نفس را در آن بلده نوشته‌ام و در آنجا بود سید فاضل امیر صدرالدین محمد قمی اصفهانی که مدرس بلده‌ی همدان و از آن بلیه نجات یافته به کرمانشاه آمده بود و الحق از متبحرین علما است و با من الفتی تمام داشت و الحال ساکن نجف اشرف شده در حیات است.

و در آن وقت رومیه بر کل قلمرو علی شکر و لواحق و کردستان و لرستان و نواحی استیلا داشتند و همه را بکوشش و کشش بتصرف آورده بودند و رعیت مطیع نمی‌شد و با رومیه نمی‌آمیختند و ویرانی تمام بآن ممالک رسیده بود و قصبه‌ی بروجرد را که متصرف شده حاکمی مستقل در آنجا داشتند. روزی اوباش و مردم بازار تمام شوریده بر رومیان هجوم آوردند و چهارهزار کس از ایشان بکشتند و پنجهزار تومان به احمدپاشای سردار جریمه داده اطاعت کردند.

و از امرای قزلباش سبحان ویردیخان بن ابوالقاسم‌خان حاکم سابق همدان که در آن وقت

منصبی و سپاهی نداشت ، مردم متفرقه فراهم آورده در آن نواحی با رومیه مدتها در ستیز و آویز بود. از سیصد مصاف افزون با رومیان داد و هر دفعه جمعی انبوه بکشت و چون سردار با لشگریان بیکـران روی به وی آوردی خود را بکناری کشیدی و الحق در آن مدت با عدم مکنـت داد مـردی و مردانگـی داده و آن لشگر بی‌حد و کران را مدام بی‌آرام داشت تا آنکه از کثرت کارزار و سختی تک و تاز بسـتوه آمده افسرده شد. رومیان او را با عهد و پیمان نزد خود آورده اول اعزاز کرده و آخر بکشـتند و مـن از ابراهیم آقای دفتردار بغداد که از عظمای آن لشگر بود شنیدم که می‌گفت بیسـت و دوهـزار کـس از لشگر روم در محاربات سبحان ویردیخان بقتل رسیده‌اند و الحق اگر مجال تفصیل احوالش و تـدبیرات و صولت و همت و تهور او در این عجاله بودی ناظران را موجب شگفت تمام گردیده در روزگـار ناسـخ داستان رستم و اسفندیار شدی.

مجملاً در این طوفان حادثات آن مملکت نه چنان پژمرده و ویران بود که توان بازنمود.

۹ــ تسخیر تبریز و مقابله‌ی رومیان و تبریزیان

رفتن راقم به توی و سرگان ــ نهضت به بغداد ــ تشرف بمشاهد منوره‌ی عراق ــ معاودت به بغداد و سامرا ــ عزیمت سفر بممالک خراسان و رسیدن به کرمانشاهان ــ رسیدن بممالک کردستان و آذربایجان ــ ورود بولایت گیلان و وصول به مازندران بهشت‌نشان

عبدالله‌پاشا نیز بر اکثر آذربایجان مستولی شده تبریز هم بحالت همدان شده بود. تبریزیان نیز بعد از آنکه از ستیز و آویز عاجز آمده رومیان بشهر ریختند ، شمشیرها آخته تا پنج روز در کوچـه و بـازار قتال کردند تا آنکه رومیان از محاربه‌ی ایشان بتنگ آمده ندا دردادند که ترک جنگ کرده با اطفـال و عیال و مال آنچه توانید برداشته بسلامت از شهر بیرون روید. قریب به پنجهزار کس که از تمامی خلق بیشمار آن شهر مانده بودند بدستی شمشیر و بدستی دست عیال خود گرفته از میان سپاه روم بیرون رفتند و آنگونه مردی و تهور از مردم شهری در روزگار کمتر واقع شده باشد.

بالجمله چندی در کرمانشاه و چندی در قصبه‌ی توی و سـرگان و محـال دامـن کـوه الونـد کـه بهشت روی زمین است اقامـت نمـودم و در آنجـا بـود امیـر صـدرالدین محمـد سـرکانی و بـرادرش میرابراهیم که هر دو از مستعدان و با من مودتی تمام داشتند. اصل اینان از سادات اسـترآباد و مـدتی بود که ساکن آن دیار شده صاحب اقطاع و سیورغالات بودند.

پس روانه‌ی دارالسلام بغداد شدم و به کربلا و نجف رفته توطن اختیار کردم و قریب به سه سـال در آن آستان مقدس کامروا بودم و بآرام و ضبط اوقات می‌گذشت همیشـه تمنـای نوشـتن مصـحفی بخط خود داشتم. در آن ایام توفیق یافته نوشتم و در آن روضه‌ی علیـا گزاشـتم و گـاهی بـه تحقیـق مطالب و تحریر رسائل می‌پرداختم و گاهی بمطالعـه مشـغول می‌شـدم. در کتابخانـه‌ی آن حضـرت چندان از هر فن کتب اوایل و اواخر جمع بود که تعداد آن نتوانم بر بسیاری بگذشـت (؟) و گـاهی بـا افاضل و اتقیا که مجاوران آنجا بودند صحبت می‌داشـتم و از ایشـان بـود مـلا ابوالحسـن اصـفهانی و نورالدهر گیلانی و شیخ یونس نجفی و شیخ احمد جزایری و شیخ مفید شیرازی و محمد فراهـی و در شهر حله مکرر بملاقات سید هاشم نجفی رسیدم و به هـر نـوع فیوضـات آن مکـان مقـدس خـوش می‌گذشت و اندیشه‌ی سفر در خاطرم نبود تا آنکه بعزم زیارت کاظمین و سرمن‌رای به بغداد آمـدم و اراده‌ی عود بنجف اشرف نبود که عزیمت سفر خراسان و رسیدن بشـهر تـوس در دل افتـاد و تقـدیر کشان کشان به کرمانشاهان رسانید. احمدپاشا با لشگر بیکران روم در آن شهر بود و در آن وقت سـفر در مملکت ایران بسبب شورش و انقلاب و عـدم امنیـت طـرق اسـتیلای سرکشـان بغایـت صـعب و خطرناک بود. اعتماد بحراست حق نموده بمملکت کردستان درآمدم و از آنجا به آذربایجان رسیده آن ممالک معموره خاصه شهر تبریز را از استیلای رومیان خالی و خراب دیدم.

بالجمله به اردبیل که آن هم در تصرف رومیان بود رفتم و از آنجا به گـیلان درآمـدم. در آسـتارا جمعی کثیر از سپاه روس بودند و قلعه عمارت کرده یحیی‌خان طالش بآن قوم ساخته بود و از طـرف ایشان حاکم بود. چون سلسله‌ی خان مذکور را از قدیم ارتباط تمام بود مراسم مـودت قدیمـه تقـدیم

کرده و بالتماس وی چند روز توقف کردم و آن مملکت را بسبب حادثه‌ی طاعون که هنوز شیوع داشت و استیلای لشگر روس عجب ویران و بی‌سرانجام دیدم. از آنهمه آشنایان سابق و معارف کسی نمانده بود و چند کس از همراهان من نیز بآن مرض درگذشتند. القصه طول آن مملکت را بصعوبت تمام طی نموده بولایت مازندران درآمدم.

۱۰ـ تتمه‌ی احوال پادشاه

محاربه‌ی لشگر پادشاهی با اشرف افغان و شکست یافتن ـ نهضت پادشاه از مازندران به خراسان و تسخیر آن ـ استقبال نمودن ملک محمدخان موکب شاهی را بعزم رزم و محصور شدن ملک محمود ـ فتح مشهد مقدس ـ نهضت راقم از مازندران به استرآباد ـ ورود به مشهد ـ آمدن نادرقلی‌بیک به اردوی اعظم و رسیدن به امارت و یافتن خطاب تهماسب‌قلی‌خان

اکنون مجمل احوال شاه‌تهماسب بجهت ارتباط کلام نگاشته آید. در مملکت آذربایجان چند سال آن مقدار کوشش با لشگر روم نمود که قزلباش از ستیز و آویز بستوه آمده بسیاری از سپاه در معارک ناچیز شدند و رومیه بر آن مملکت و ممالک شروان و گرجستان مستولی شده عرصه بر وی تنگ آمد. ناچار دست از آن حدود کوتاه کرده بخیال آنکه شاید حدود عراق از افاغنه انتزاع شود با لشگری که داشت به بلده‌ی تهران ری درآمده اشرف افغان اقتدار تمام یافته مستعد محاربه بود و در نواحی تهران با لشگر پادشاهی مصاف داده غالب آمد و سردار لشگر قزلباش که از دوستان من بود در آن معرکه گرفتار شد و آخر نجات یافت. چون دیگر استعداد محاربه نبود پادشاه به مازندران رفت که فکری اندیشد و تا افاغنه سرحد خراسان مالک شدند. در مازندران چون وبا شیوع داشت بسیاری از عساکر پادشاهی بآن مرض درگذشتند و چنان کسی باقی نماند و پادشاه از آزردگی رقم عزل بر ناصیه‌ی جمعی از امرا و نزدیکان کشیده ایشان را از نزد خود اخراج نمود و خود با معدودی چند عزم خراسان و

تسخیر آن ولایت را از ید متغلبه نموده فوجی از جماعت قاجار استرآباد بر رکاب پیوسته بآن مملکت درآمد و مملکت خراسان در آن وقت به سه قسمت انقسام یافته بود. قندهار و توابع در تصرف افاغنه‌ی قلزه و هرات و ملحقات در دست افاغنه‌ی ابدالی و باقی خراسان در تصرف ملک محمودخان حاکم نیمروز بود و خود صاحب سکه و خطبه شده در مشهد توس اقامت داشت و لشگری جرار فراهم آورده خود نیز از شجاعان بود و نسب وی بسلاطین صفاریه می‌پیوندد و توقع آن بود که شاید حقوق چندین ساله‌ی چاکری و نمک‌پروردگی آن دودمان بزرگ را پاس داشته بقدم اعتذار پیش آید و خود این توفیق نیافته بعزم رزم استقبال موکب شاهی کرده تا قلعه‌ی اسفراین آمد. چون پادشاه از دلیری او آگاه شد بی‌توقف بعزم تلافی و گوشمال وی سوار شده و ایلغار کرد. ملک‌محمودخان از جسارت خود نادم گشته بسرعت تمام به مشهد بازگشته در استحکام قلعه و حصار کوشیدن گرفت و پادشاه بر دروازه‌ی شهر نزول نموده بمحاصره پرداخت و ملک‌محمود هر روز از حصار برآمده با توپخانه و آراستگی تمام با لشگر پادشاهی کارزار می‌کرد و چند ماه بر این منوال بود. مردم سایر بلده و رعیت خراسان چون نمک‌پرورده‌ی خاندان صفویه بودند شهرها بتصرف داده فوج فوج بلشگر پادشاهی آمده نطاق خدمتگزاری و جانسپاری بر میان بستند و کار بر ملک‌محمود تنگ شده آن بلده‌ی فاخره مفتوح شد و ملک محمود محبوس گردید و در حبس به سعی یکی از امرا بی‌اطلاع پادشاه هلاک شد. پادشاه در مشهد مقدس بود که من از مازندران حرکت کرده به استرآباد آمدم.

و سید مفید استرآبادی را که از نیکان روزگار بود در آن شهر بدیدم و از آنجا به مشهد رسیده بزیارت روضه‌ی رضویه مشرف شده و اقامت گزیدم. پادشاه از قدردانی و مهربانی که شعار آن سلسله بود بمنزل من آمد و مودت بسیاری کرد و در آن مدت او را با افاغنه‌ی ابدالی و سرکشان نواحی آن ملک محاربات اتفاق افتاده ظفر یافت.

و در ایام محاصره‌ی مشهد که فوج فوج سپاهی و رعیت اطراف خراسان به اردوی پادشاهی می‌آمدند ندرقلی‌بیک افشار ابیوردی نیز از آن جمله بود ، به اردو آمده رفته‌رفته مورد الطاف شد و بمساعدت طالع

منصب جلیل‌القدر قورچی‌باشی‌گری یافت و به تهماسب‌قلی‌خان ملقب گشت.

و با امرا و ارباب مناصب صفایی نداشت و ایشان را خار راه خود می‌دانست. در شکست کار آنها کوشیدن گرفت و پادشاه را در اوایل به وی التفات تمام بود تا آنکه زمام مهام ملکی به رأی و رؤیت وی درآمده استقلال یافت و من در آن بلده با وجود کثرت آشنایان کمتر معاشرت با خلق داشتم و بکار خود مشغول بودم. بسیاری از کتاب رموز کشفیه را با چند رساله‌ی دیگر در آنجا تحریر نموده‌ام و گاهی با اعیان و مستعدان صحبت می‌داشتم.[۱]

۱۱ـ جنگ با اشرف افغان

لشگر کشیدن اشرف افغان به خراسان و حرکت پادشاه و راقم حروف از مشهد به صوب عراق ـ مصاف دادن پادشاه با اشرف افغان و هزیمت آن طاغیان ـ نهضت رایات منصوره به صوب اصفهان ـ رفتن راقم حروف به ولایت مازندران ـ حرکت از مازندران و آمدن به تهران

بالجمله چون اشرف افغان اقتدار و احتشام تمام یافته بود و از جانب پادشاه اندیشه‌ناک بود از بیم آنکه مبادا در خراسان تمکن و استقلال یافته به دفع او پردازد پیش از آنکه متعرض او شوند اشرف مذکور با شوکت و لشگر موفور روی به خراسان آورد. پادشاه و تهماسب‌قلی‌خان و امرا به تعجیل با سپاهی که مقدور بود از مشهد به عزم رزم او حرکت کردند و این قضیه در ماه صفر یکهزار و یکصد و چهل و دو بود. و افاغنه در این سال مستأصل شدند و پادشاه در رفاقت من ساعی شده و جمعی از مقربان را نزد من فرستاده کوشش کردند. ناچار من نیز در منزل اول رفاقت کرده سفر درمیان آن لشگر بر من دشوار نمود. در آن منزل پادشاه بسخنان معذرت‌آمیز تسلی نموده از عقب لشگر

۱ـ در اینجا سه تن از دانشمندان خراسان را به نام میرمحمدتقی رضوی خراسانی و محمد رفیع گیلانی و محمد شفیع گیلانی نام برده و نیز از بهم پیوستن دیوان خویش سخن رانده است و سپس به نگارش اشعاری از کتاب خود که خراباتش نام نهاده و به طرز بوستان سعدی گفته است پرداخته و در پایان اشعار که چهار صفحه از این سفرنامه را گرفته است چنین می‌نویسد : «ذوق سخن‌گستری خامه‌ی سیاه مست را از وادی‌ای که در پیش داشت عنان برتافت نگرندگان نکته نگیرند».

بخاطرخواه خود روانه شدم و درمیانه همیشه مسافت اندک بود. چون پادشاه به بلده‌ی بسطام رسید فوجی از افاغنه شب بر سر توپخانه به عزم دستبرد آمدند. پاسبانان آگاه شده ایشان را براندند القصه بعد از دو روز دیگر بر سر آب مشهور به مهماندوست که داخل زمین خراسان است تلاقی دو لشگر دست داد و سپاه قزلباش با آنکه به قدر نصف لشگر افاغنه نبود در زیر اعلام پادشاهی صف‌آرا گشته پای ثبات و مردانگی افشردند و افاغنه نیز دلیرانه معرکه‌ی گیر و دار گرم ساختند جنگ سلطانی درپیوست تفنگچیان پیاده‌ی رکاب پادشاهی و توپچیان خاصه در آن روز داد مهارت و مردانگی داده پیشقدمان و دلیران لشگر افاغنه را چندین دفعه از میدان برداشتند و گلوله بر مثال تگرگ بر صف سپاه ایشان ریختند و یکه‌سواران قزلباش از چپ و از راست بر ایشان تاخت آورده به هر کس که رسیدند بخاک افکندند و تا ظهر هنگامه‌ی کارزار گرم بود القصه از صدمات لشگر سپاهی افاغنه را پای تمکن از جای رفت و چندان که تلاش کردند بجایی نرسیده صفوف ایشان بهم برآمده شکست در آن لشگر انبوه افتاده اشرف مذکور و سرداران ایشان روی از معرکه تافتند به هزیمت رفتند و در راه هرچند خواستند که مرتبه‌ی دیگر مستعد کارزار شوند صورت نبسته به تعجیل تمام راه اصفهان پیش گرفتند و پادشاه به دامغان نزول نموده من بباغی که متصل بآن میدان بود اندک آرام گرفتم. چون تمام سپاه قزلباش بگذشت سوار شده بر جانب آن معرکه برآمدم و نظاره‌ی مقتولان بدیده عبرت کردم چه تا آن روز افاغنه جنگ قزلباش و دست و بازوی مردان کار ندیده بودند. در آن معرکه که از قزلباش زیاده بر دو کس که اندک‌زخمی داشتند کسی ضایع نشد.

بعد از فتح و ظفر تهماسب‌قلی‌خان صلاح در معاودت به مشهد مقدس دید که تدارک شایسته نموده سال دیگر بدفع افاغنه پردازند پادشاه راضی نشد عازم اصفهان گشتند و در هر شهر هر کس از لشگر و حکام افاغنه بود راه فرار به اصفهان پیش گرفته اهالی آن شهرها بهزاران نیاز استقبال موکب شاهی کرده غلغله‌ی نشاط و شکرگزاری به کیوان رسانیدند و از هر طرف فوجی بلشگر ظفر اثر می‌پیوست (در اینجا بشرح بیماری و مسافرت خویش از سبزوار و دامغان به ساری مازندران پرداخته

و می‌نویسد :) ایام بهار در مازندران بهشت‌نشان بخوشی گذرانیده از آن دیار به تهران آمدم و در ظرف آن مدت اصفهان مفتوح و افاغنه مستأصل شده بودند و مجمل آن قصه اینکه :

۱۲ــ پایان کار اشرف افغان

رسیدن افاغنه به اصفهان و استعداد محاربه ــ مصاف دادن پادشاه کرت دیگر با اشرف افغان در نواحی اصفهان و انکسار ایشان ــ فتح دارالسلطنت اصفهان و گریختن افاغنه به شیراز ــ تعاقب لشگر قزلباش افاغنه را بسرداری تهماسب‌قلی‌خان ــ محاربه‌ی خان‌معظم با اشرف‌خان و هزیمت آن طاغیان ــ رسیدن اشرف و بقیة السیف افاغنه به بلده‌ی لار ــ کشته شدن برادر اشرف بدست رعایا ــ انتزاع لاریان قلعه‌ی معتبره‌ی لار را از افاغنه ــ پراکندگی لشگر افاغنه و گریختن اشرف به صوب قندهار ــ من الغرایب ــ به قتل رسیدن اشرف افغان

چون اشرف شکست یافته به اصفهان رفت از خوف و هراس مردم اصفهان را از شهر اخراج نموده به دهات متفرق ساخت و از اطراف سپاه خود را جمع نموده به تدارک توپخانه پرداخت و چون با رومیان صلح نموده بود از ایشان جمعی توپچیان ماهر طلبید. احمد پاشای رومی فوجی توپچیان به معاونت او فرستاد. چون پادشاه بنواحی اصفهان رسید ، افاغنه با لشگر آراسته و توپخانه‌ی عظیم استقبال نموده صف قتال آراستند. لشگر قزلباش و تفنگچیان رکاب شاهی اول بر سر توپخانه‌ی ایشان هجوم آورده رومیان را بکشتند و توپخانه بگرفتند. پس از کوشش و کشش بسیار باز شکست در افاغنه افتاد و مقدار چهارهزار سر از ایشان گرفته از آن سرها مناره‌ی عالی برافراشتند و اشرف و افاغنه شکسته و بدحال به اصفهان درآمده آنچه داشتند و توانستند از خزائن و اموال بربسته همگی به مملکت فارس که در تصرف ایشان بود به اضطراب روانه شدند. اجامره‌ی ایشان که فرصتی داشتند دست بغارت بازارها که خالی بود انداخته درهم شکستند و هر که را در شهر و خارج شهر جریده یافتند به قتل آوردند و از مقتولین بود آقا مهدی خلف مجتهد مبرور آقا هادی مازندرانی که از نیکان و اصدقای من بود.

بالجمله بعد از چند روز پادشاه و لشگر قزلباش بشهر درآمدند و مردم شهر از نواحی بشهر آمده هر کس به تعمیر حال خود پرداخت و پادشاه بمنازل عالیه‌ی خود قرار گرفت. تهماسب‌قلی‌خان اراده‌ی معاودت به خراسان کرد و بعد از ابرام و انجاح مطالبی که داشت به تعاقب افاغنه مأمور شد و در آن وقت راه شیراز که سردسیر سخت است پربرف و عبور دشوار بود. خان‌معظم که در لشگرکشی و سپه‌بندی یگانه‌ی روزگار است لشگر به شیراز کشیده اشرف و افاغنه که به شیراز درآمده بودند باز لشگرها فراهم آورده اجامرة الوسات آن حدود را صلای زر و انعام در داده جماعتی به اکراه و طمع مال با ایشان پیوسته مستعد مجال بودند. چون لشگر قزلباش به پنج فرسنگی شیراز رسید افاغنه باز به ازدحامی تمام روی بایشان آوردند و کوششهای سخت کرده تا چهار روز هنگامه‌ی کارزار بود. الحق سپاه قزلباش در آن مصاف نیز داد مردی و دلاوری داده جمعی کثیر از افاغنه مقتول و بقیة السیف به هزیمت رفتند و در آن واقعه خانه‌های شیراز را افاغنه سوخته و اموال مردم را بغارت برده بودند. و جماعتی از رؤسای افاغنه زنده دستگیر شده به سیاست رسیدند و از آن جمله بود میاچی[1] پیر و مرشد محمود و ملا زعفران و امثال ذلک.

بالجمله بعد از فتح و ظفر خان‌معظم به شیراز درآمده به تسکین مردم و تنسیق آن ملک پرداخت.

اشرف و بقیةالسیف که هنوز بیست و دوهزار کس افزون بودند هراسان بحال تباه راه خطه‌ی لار پیش گرفتند و از بیم تعاقب لشگر قزلباش از ایوار و شبگیر نمی‌آسودند. اکثر اسبان ایشان در راه مانده تلف شد و در هر مرحله جماعتی از پیران و اطفال و بیماران خود را که از رفتن عاجز می‌شدند خود کشته می‌انداختند. چنانکه از شیراز تا بلده‌ی لار که پانزده روز راه است کشتگان ایشان ریخته بود. چون آوازه‌ی فرار ایشان منتشر شده بود رعایای جمیع دهات و نواحی اگر همه ده خانه بود دست به تفنگ و تیر برده بر روی لشگری بآن عظمت ایستاده ایشان را می‌راندند و از بیم مجال آن

۱ـ این نام در تاریخ جهانگشا میاچو و در نسخه‌ای دیگر میاجیو ، نوشته شده. ـ و

نداشتند که درنگ نموده با کسی درآویزند و در آن راه قرصی نان بدست ایشان نیفتاد و به گوشت اسبان و الاغان خود معاش می‌کردند و خلقی با وجود زر و جواهر به گرسنگی بمردند.

القصه به لار رسیده چون قلعه‌ی آن شهره‌ی جهانست اشرف مذکور را بخاطر رسید که آنجا خودداری نماید و از رومیه معاونت طلبد. برادر خود را با فوجی و نفایس بسیار روانه ساخت که از راه دریا به بصره رفته از رومیان درخواست امداد کند. چون روانه شد رعایای نواحی بر سر او ریخته بکشتند و اموال ببردند.

افغانی که کوتوال بلده‌ی لار بود روزی از قلعه به سلام اشرف بزیر آمد و بیست و پنج کس از اعیان لار را در قلعه محبوس داشت. محبوسان از رفتن او آگاه شده از مکان خود برآمدند و چهل کس افاغنه را که در قلعه مانده بودند به شمشیر ایشان کشته قلعه را دربستند و چند قبضه تفنگ در منزل کوتوال و افاغنه یافته به حراست چنان قلعه‌ای پرداختند و از بروج آن فریاد دعای دولت شاهی برکشیدند و چون تسخیر آن قلعه هرچند حارسانش بیست و پنج تن باشند بزودی میسر نیست ، اشرف چندان که به تهدید و نوید خواست که ایشان را رام سازد درنگرفت و نه روز در لار اقامت نمود هر شب فوجی از لشگریانش سر خود گرفته به امید رسیدن به مأمنی بیرون می‌رفتند و رعایای اطراف بر ایشان سر راه گرفته خود را از قتل و اخذ اموال معاف نمی‌داشتند.

اشرف چون پراکندگی خود بدید هراس بی‌قیاس بر وی استیلا یافته بود ، راه فرار به قندهار پیش گرفت و در آن گرمسیر هر روز فوج فوج از لشگر او جدا شده راه سواحل دریا می‌گرفتند و رعایا را با ایشان همان معامله بود و جمعی که بدریا و کشتی رسیدند بسیاری از سفائن به تقدیر ایزدی غرق شده خلقی انبوه بدریا فرورفتند و معدودی از ایشان بسواحل لحسا و عمان و نواحی سند افتادند. شیخ بنی‌خالد که صاحب لحسا است ایشان را گرفته امر به قتل نمود و پس از عجز و لابه از خونشان درگذشته لباس و یراقشان بستد و عریان به بیابان راه داد.

پس از چندی که من بسواحل عمان رسیدم پسر یک برادر اشرف را که قریب بیست سال عمر

داشت و خدادادخان حاکم لار را که از امرای بزرگ ایشان بود در شهر مسقط بدیدم هر دو مشکی بر دوش گرفته آب بخانه‌ها می‌بردند. ایشان را طلبیده سخنان پرسیدم و سرورخان نامی نیز از امرای ایشان در آنجا بود ، گفتند به مزدوری کار گل می‌کند او را هم نزد من آوردند و احوال پرسیدم.

القصه چون اشرف از لار به سمت حدود بلوچستان راه قندهار پیش گرفت در هر گریوه رعایا و مردم اطراف خود را بر او زده و جمعی مقتول نموده اموال می‌بردند. تا آنکه مال و سپاه او به انجام رسید و خود چنان بسرعت می‌راند. پسر عبدالله بروهی بلوچ وی را در آن حدود با دو سه کس یافته به قتلش مبادرت نمود و سرش را با قطعه‌ای الماس گرانبها که بر بازوی او یافته بود نزد شاه‌تهماسب فرستاد ، پادشاه آن الماس را به فرستاده‌ی او بازدادند و خلعت برای او عطا شد.

۱۳ـ توجه خان‌معظم به همدان

محاربات با رومیان و ظفر یافتن بر ایشان ـ نهضت راقم از تهران به اصفهان ـ لشگر کشیدن خان به آذربایجان و فتح دارالسلطنه‌ی تبریز و انهزام رومیان ـ روانه شدن خان‌معظم از آذربایجان به خراسان ـ محاصره‌ی دارالسلطنه‌ی هرات ـ حرکت نمودن راقم حروف از دارالسلطنه‌ی اصفهان به شیراز ـ ورود به خطه‌ی لار ـ رسیدن به بندر عباسی و آهنگ سفر حجاز

پس از سنوح این حالات تهماسب‌قلی‌خان از فارس حرکت کرده از راه عربستان و لرستان به قلمرو علی شکر درآمده با پاشای همدان و لشگریان روم مصاف داده و ظفر یافت و خلقی انبوه از ایشان کشته حدود عراق را مسخر و مصفا ساخت و بقیة‌السیف رومیان به بغداد گریختند و در آن وقت بر امور کلی و جزوی تمام ممالک محروسه مسلط شده پادشاه او را جیقه و مهر خود داده بود و از زیاده‌روی و استیلای او ملالت و افسردگی داشت.

مجملاً من از تهران به اصفهان آمدم و آن شهر معظم را با وجود پادشاه به غایت خراب دیدم و از

آنهمه مردم و دوستان کمتر کسی باقی مانده بود و در آن وقت ملا محمد شفیع گیلانی که پیش مذکور شد به اصفهان آمده شیخ‌الاسلام بود و هم آنجا رحلت کرد و در آن شهر بود شیخ عبدالله گیلانی که به غایت ستوده‌خصال و از دوستان من بوده چندی قبل از این درگذشت و در آن شهر انزوا داشت محمدجعفر سبزواری که از مرتاضان بوده و با من الفت دیرین داشت. در آن وقت یک نوبت شبی بمنزل من آمد و از صحبتش بهره‌ور گردیدم و بالجمله ششماه در اصفهان اقامت نموده پادشاه را سخنان سودمند گفتم و بچیزی چند که در ظاهر باعث بقای ملک و دولت بوده بارها دلالت کردم اما به تقدیر موافق نیفتاد. تهماسب‌قلی‌خان به آذربایجان رفت و دارالسلطنه‌ی تبریز را مستخلص کرده با رومیه مصافهای سخت داده و ایشان را درهم شکست و از مملکت آذربایجان آنچه این طرف آب ارس بود به تصرف درآورده به هر جا حکام گماشت و آن طرف شط مذکور را مزاحم نشده به امرای روم که در آن سرحد بودند سخن مصالحه درمیان آورد و چون در آن اوقات خراسان بسبب شورش آشوب بوده عنان توجه به صوب خراسان معطوف داشت و ترکمان را گوشمال بلیغ داده بر قلعه‌ی هرات رفته افاغنه را محصور ساخت.

و چون در قصبه‌ی درگزین از توابع همدان جمعی که در روزگار افاغنه بایشان یار شده فتنه‌ها کرده بودند فراهم آمده هنوز داعیه‌ی خودسری داشته قلعه استوار نموده بودند ، پادشاه بعزم دفع فتنه‌ی ایشان و استخلاص بقیه‌ی آذربایجان از اصفهان در حرکت درآمد و مبالغه در همراه بردن من داشت و در آن وقت مرا حالت و سامان آن سفر نمانده بود ، پهلو تهی نموده از اصفهان به صوب شیراز روانه شدم که چندی در آن شهر بسر برم تا چه پیش آید.

چون به شیراز رسیدم آن شهر را به غایت خراب و آشفته دیدم و از آنهمه اعظم دوستان من کسی بر جا نبود. جماعتی از اولاد و منسوبان آنها را پریشان‌حال و بی‌سرانجام یافتم و از ایشان بود میرزا هادی خلف مرحوم مولانا شاه‌محمد شیرازی که خالی از جذبه نبود. ترک معاشرت با خلق نموده در تکایا و مزارات آن شهر بسر می‌برد و به غایت از عالم گذشته و شوریده‌حال بود. چون سابقه‌ی مودتی داشت نزد من آمد و از غرایب این که او را با آن حالت که داشت ذوقی عجیب به معما بود که اگرچه

خود نمی‌گفت اما بصحبت آن بغایت شایق و در حل آن ماهر و چنان سریع‌الانتقال بود که هیچ یک از مهره‌ی آن فن را مثل وی ندیده‌ام و مرا هرگز به معما رغبت نبوده و آن را بی‌حاصل و صرف فکر در آن افسوس می‌آمد. اما چون سلیقه به هر چیز مساعد طبع که پردازد آن را ملکه می‌سازد این شیوه را نیز طبیعت چنانکه باید مالک است و در معاشرت استادان این فن معمیات لطیفه بسیار گفته‌ام. یک دو روز در صحبت میرزا هادی مذکور نیز بدیهه معمای بسیاری انشا شد.[۱]

مجملاً غارت‌زدگان شیراز نزد من مجتمع شده شرح احوال خویش می‌نمودند. مرا دل از جای رفت و بآن حال درمیان ایشان ماندن دشوار نمود. از آنجا به صوب گرمسیرات فارس روان شدم و به بلده‌ی لار درآمدم و زمستان اقامت نموده در آن حدود هم استقامتی نبود. مملکت خراب و ضوابط و قوانین ملکی در آن چند ساله‌ی ایام فترت همه از هم ریخته و پادشاه صاحب اقتدار و با تدبیر و رأیی بایست که تا مدتی به احوال هر قصبه و قریه و محال پردازد و به صعوبت تمام ملک را به اصلاح آورد. این خود در آن مدت قلیله نشده بود و از مقتضیات فلکیه در این ازمنه رئیسی که صلاحیت ریاست داشته باشد در همه روی زمین درمیان نیست و در حال هر یک از سلاطین و رؤسا و فرماندهان آفاق چندان که اندیشه رفت ایشان را از رعیت و یا از اکثر ایشان فرومایه‌تر و ناهنجارتر یافتم ، مگر بعضی فرماندهان ممالک فرنگ که ایشان در قوانین و طرق معاش و ضبط اوضاع خویش استوارند و از آن بسبب مبانیت تامه بحال خلق سایر اقالیم و اصقاع فایده چنان نیست.

بالجمله از لار عنان عزیمت به صوب بندر عباسی معطوف داشته بآن بلده رسیدم و مدتی بیماری صعب عارض بود. چون تخفیفی حاصل شد باز عزم سفر حجاز کردم و جماعت فرنگ را که در آن بندر می‌باشند با من اخلاصی تمام بود. چون سفائن و جهازات ایشان بغایت وسیع و مکانهای شایسته دارد و در دریا نیز بلدتر و از هر قوم ماهرترند جهاز ایشان اختیار کردم.

اکنون خامه‌ی سخن‌طراز بقیه‌ی احوال پادشاه را به تقریب ارتباط کلام می‌نگارد.

۱ـ در اینجا به نگارش چندین شعر معما که خود گفته پرداخته است. شگفت است چیزی را که خود بیهوده دانسته چگونه روان خویش را در آن رنجه ساخته است؟.

۱۴ـ محاربات پادشاه با جماعت درگزین و با عساکر روم در آذربایجان و ظفر یافتن بر ایشان محصور ساختن قلعه‌ی ایروان ـ محاربه‌ی پادشاه با احمدپاشا و شکست قزلباش ـ مصالحه‌ی پادشاه با رومیان ـ سفر دریا نمودن از بندر عباسی به بندر سورت و از آنجا به مکه‌ی معظمه ـ تشرف به طواف و مناسک حجت‌الاسلام ـ مراجعت از سفر حجاز به بندر عباسی ـ فتح دارالسلطنت هرات و قتل ابدالی ـ ورود خان به اصفهان ـ مخلوع شدن شاه‌تهماسب از سلطنت و پادشاهی پسرش عباس‌میرزا ـ مخالفت و محاربات الوس بختیاری با خان‌معظم و اطاعت ایشان ـ نهضت خان‌معظم به بغداد و شکست یافتن احمدپاشا و محصور شدن به بغداد

پادشاه از اصفهان حرکت کرده با جماعت طاغیه‌ی درگزین محاربات کرده قلعه‌ی ایشان را منهدم و بقیةالسیف را منقاد ساخته روی به آذربایجان نهاد و از آب ارس گذشته جماعت رومیه نیز مستعد کارزار شدند و در نواحی بلده‌ی ایروان تلاقی فریقین روی داده پادشاه به ظفر اختصاص یافت و از حاضران معرکه شنیدم که نه‌هزار کس از رومیه در آن معرکه به قتل رسید و غنیمت فراوان بدست قزلباش افتاد و الحق فتح نمایانی بود و رومیان که در قلعه‌ی ایروان بودند متحصن شده پادشاه به محاصره پرداخت و اضطراب در ممالک روم افتاد و اولیای دولت عثمانیه تدبیری اندیشیده احمد پاشای بغداد را با لشگر موفور به صوب عراق فرستادند تا باین وسیله پادشاه و لشگر قزلباش ترک محاصره‌ی ایروان گیرند و چنان شد. چون خبر وصول لشگر روم به عراق که در آن وقت از حاکم صاحب شوکت خالی بود به پادشاه رسید دست از محاصره‌ی ایروان کوتاه نموده دفع آن لشگر را اهم دانستند و روی به عراق آورده در نواحی همدان تلاقی فریقین روی داده قریب بهم فرود آمدند و احمد پاشای مذکور به حیله‌سازی مکرر پیغام صلح و التماس ترک جدال و خصومت درمیان آورد تا فی‌الجمله لشگر قزلباش از استعداد محاربه در آن زودی غافل شدند.

همچنان سخنان مصالحه درمیان بود اما چون آن دو لشگر کینه‌جو بغایت نزدیک و دست

بگریبان فرود آمده بودند از هر دو جانب هنگامه‌طلبان معدودی بمیدان درآمـده بـا هـم آغـاز کـارزار کردند و ممانعت از هر دو سو دشوار گشته ناگهان جنگ بزرگ درپیوست و رومیان بحصار خرابی کـه متصل به صفوف قزلباش بود درآمده استوار شدند و بنیاد تفنـگ انـداختن کردنـد. صـفوف قزلبـاش متلاشی و بعد از ساعتی پراکنده شده راه فرار گشاد یافت. پادشاه هرچند کوشید سـود نکـرد و چنـد کس از امرا به عنانش آویخته او را از معرکه برآوردنـد و رومیـه نیـز قـدم فراتـر نگزاشـته بـه بغـداد بازگشتند و اینقدر غلبه را غنیمت شمرده کسان زباندان به التماس صلح و تمهید مصادقت نزد پادشاه فرستادند و معذرتها گزارش کردند پادشاه نیز رضا داد. درمیانه مصالحه واقع شد و پادشاه به اصـفهان بازگشت و همان روز که من از بندر عباسی اراده‌ی سواری به جهاز و روانه شدن به عزم حجاز داشـتم مراسله‌ی پادشاهی و جمعی از آشنایان اردو رسیده این حقایق معلوم گردید.

و من به کشتی درآمده به بندر سورت درآمدم و قریب به دو مـاه اقامـت کـرده از آنجـا روانـه‌ی مقصد گردیدم و فرنگیان در آن سفر نهایت بندگی و نیکوخدمتی مرعـی داشـتند تـا بـه بنـدر جـده رسیدم و ادراک این سعادت زحمتهای بی‌پایان سفر دریا را فراموش ساخت. پس از آنجا به ادراک حج بیت‌الله الحرام و مناسک پرداخته به توفیق رب العزه این آرزوی دیرین به حصول پیوست و در مکـه‌ی معظمه به سبب اشارتی که در رؤیا روی داد رساله‌ی امامـت را تحریـر نمـودم و اراده‌ی توقـف در آن مکان مقدس بود به جهتی چند میسر نیامد و در شهر محرم یکهزار و یکصد و چهل و پنج با قافلـه‌ی حاج لحسا رفیق شده آن بیابان را در شدت تابستان طی نمـوده بـآن بلـده آمـدم و از آن حـدود بـه کشتی نشسته به جزیره‌ی بحرین و از آنجا به بندر عباسی رسیدیم.

آنچه معلوم شد که اوضاع ایران باز درهم شده که سانحه‌ی تغییر پادشاه در اوایـل سـال مـذکور روی نموده. مجمل آن اینکه تهماسب‌قلی‌خان در محاصره‌ی هرات بود که پادشاه را جنـگ همـدان و مصالحه با رومیه اتفاق افتاد. خان‌معظم این قضیه را حمل بر نقص تدبیر نموده صلح مـذکور را انکـار کرد و پس از محاصره و مجادله‌ی هشت ماهه شهر را مفتوح و افاغنه‌ی ابـدالی را قهـر و قتـل کـرده

بقیةالسیف را در سلک سپاه ملازم ساخته به مشهد مقدس بازگشت و چند کس از مقربان و معتمدان پادشاه را طلب داشته مطمئن خاطر ساخت و عزم رزم احمدپاشا و تسخیر بغداد کرده گفت بخدمت پادشاه رسیده بعد از رخصت به بغداد می‌روم. مقربان بخدمت پادشاه آمده از اظهار ارادت و اخلاص‌مندی او خاطر پادشاه را که تفرس داعیه‌ی استقلال وی نموده اندیشه‌ناک بود مطمئن ساختند و خان‌معظم با لشگری موفور به اصفهان آمده بخدمت پادشاه رفت و سخن اجازت سفر روم درمیان آورده مختار شد و عازم حرکت بود روزی مقربان ترغیب رفتن پادشاه بمنزل وی که از باغهای پادشاهی بود کردند. پادشاه در خلوت سوار شده بآن باغ رفت. خان مزبور پیاده استقبال نموده بمراسم خدمت پرداخت و بساط عشرت گسترده شده التماس ماندن آن روز کرد. چون پادشاه به استراحت مشغول شد وی چند کس از سرداران لشگر خود را طلبیده سخن در سلطنت راند که الحال صلاح آنست که به سبب ضعف طالع چندی پادشاه ترک سلطنت گفته به گوشه‌ای نشیند و پسرش را به سلطنت برداشته معامله‌ی روم یکسره کنیم. چون این معنی ممهد بود ایشان نیز رضا داده پادشاه را از این صلاح خبر دادند. وی ناچار به قضا تن درداد و پسرش را که کودک دو ماهه بود به بارگاه پادشاهی درآورده خطبه و سکه بنام او کرده به شاه‌عباس موسوم شد و شاه‌تهماسب را با جمعی پاسبان روانه‌ی خراسان کرد. یکی از پردگیان سلطنت را خود پیشتر در حباله‌ی نکاح داشت در آن وقت دیگری را در سلک ازدواج پسر بزرگ خود درآورد و آنچه در خزانه و کارخانه‌جات پادشاهی بود به تصرف خان‌معظم درآمد و بر جمیع ممالک ایران حکام از خود تعیین نمود و شاه‌عباس مذکور را چند کس همراه نموده به قزوین فرستاد. جماعت بختیاری سر از این معامله پیچیده شورش کردند و حاکم جدید را بکشتند. به تنبیه ایشان از اصفهان نهضت کرده پس از جنگ و جدال متابعت کردند.

خان‌معظم روانه‌ی بغداد شد و در راه با لشگری از روم مصاف داده غالب آمد و به بغداد راند. احمد پاشای حاکم دارالسلام با لشگری انبوه از شهر برآمده در کنار شط بغداد مصاف داد و منهزم به قلعه

گریخت. خان‌معظم با شوکت تمام به محاصره پرداخت و بر دجله جسر مستحکم بسته هـر دو طـرف شط و قلعه را فروگرفته در تضییع محصوران کوشیده توابع و نواحی بغداد همـه بـه تصـرف قزلبـاش درآمده اکثر لگدکوب حوادث شد. و احمد پاشا در آن قلعه‌داری الحق نهایت مردانگی و تمکین بکار برد و راه فرار هم نداشت و در اطاعت قزلباش مطمئن نبود. به هر حال پای بفشرد اما چون با سپاه موفور محصور شده بود مدت محاصره امتداد یافت. در آن شهر انبوه قحط افتاد و مردم اکثر حیوانات مأکول و غیرمأکول حتا سگ و گربه را بخوردند و کار محصوران به صعوبت تمام کشید.

چون برخی از این سوانح گزارش یافت به بقیه‌ی احوال خود می‌پردازد.

۱۵ـ بقیه‌ی احوال خویش

حرکت راقم از بندر عباسی ـ ورود به بلده‌ی لار و تعدی حاکم و عمال در آن دیار ـ سرداری محمدخان بلوچ در ملک فارس

چون به بندر عباسی رسیدم بنا بر مشقتهای سخت که در سفر حجاز کشیده و قروض بسیاری که بر گردن افتاده بود طاقت حرکت بجایی نداشتم. مدت دو ماه در آن بندر مانده بعض دیون را به هر نوع صورتی داده بقدر مقدور به احوال پریشانی خود و وابستگان پرداختم و در آن وقت بـه سـبب انقـلاب دولت و تغییر قوانین سلطنت و تعدی و تحمیلات زیاده بر طبقـات خلایـق آن مملکـت بهـم برآمـده اضطراب و آشوب تمام بود که خلقی را که اصناف حوادث و بلیات رسیده پایمال چندین ساله دشمنی مثل افاغنه ظالم بودند اصلاً تاب و توان تحمل تعدی و ستم نبود و با اینحال گماشتگان دیوان و عمال بر هر کس به وجوه مختلفه اصناف تحمیل و تحصیل زر در پیش داشتند عذر عجـز و لابـه‌ی کسـی مسموع نبود و هر کس بحال خود درمانده دادرسی درمیان نه. الحاصل که عجب حالتی مشاهده می‌شد و مرا خود طبیعت مجبولست که ابقای بر باطل و تمکین ظالم نتوانم و بر ادراک ملهوف و نصرت مظلوم و حمایت ضعیف بی‌اختیار و اگر عاجز آیم آرام محال و زندگانی بر مـن حـرام اسـت. در آن هنگامـه

بیچارگان ناچار به من استغاثه می‌کردند و چاره ممکن نبود و آنچه بر من گذشته عالم السرایر بر آن آگاهست و در جماعت عجزه همیشه با علمداران بسختی و درشتی و ملامت و سرزنش می‌بودم و چنان سودی نداشت چه بنیاد کار بر آن بود و حد و نهایتی نداشت.

از بندر عباسی حرکت عزیمت اصفهان نمودم و به هر قلعه و قریه که می‌رسیدم مردم جمع آمده در ناله و زاری بودند. چون در تمام آن دیار معروف شده جایی نبود که مردمش معرفتی نداشته باشند نهانی و اختفای من مقدور نمی‌شد تا به بلده‌ی لار درآمدم. شدت ایام زمستان و بارش بود و بر من ضعف و ناتوانی استیلا داشت و حالت سفر خاصه به سردسیر نبود. چند روز توقف کردم و اوضاع آن شهر خراب نهایت ابتر بود. حاکم سابق به مصادره گرفتار و حاکم جدید چهارصد کس سپاه همراه و جمعی دیگر خدمه و وابستگان داشت و از غرایب اینکه مقرر چنان شده بود که اخراجات یومیه‌ی خود را روز بروز از مردم شهر بگیرند و از خارج بسبب خرابی و ناامنی ، اجناس بآن شهر نمی‌رسید و تسعیرات بالا گرفته مأکولات کمیاب بود و معدودی از بیچارگان که از آنهمه حوادث بازمانده بودند به فلاکت تمام روزگاری بسر می‌بردند. حاکم و سپاه در اخذ مایحتاج یومیه‌ی خود عنف و اشتلم داشتند و امیر دیگر برای تعداد نخیلات آن ولایت آمده اضعاف معمول مطالبه و در آن مبالغه‌ی تمام داشت و بر سایر اشجار نیز خراجی که هرگز در آن ممالک رسم نبوده اختراع نموده وی نیز سرکاری علیحده فروچیده بر مردم افتاده بود و از جمیع نواحی که دسترس ایشان بود خراج و متوجهات سال آینده را نیز محصلان شدید گماشته تحصیل می‌نمودند و از هر خانه‌ی رعیت یک نفر سپاهی با یراق و سامان می‌خواستند که در رکاب حاکم حاضر بود بی‌مرسوم و مدد خرجی تا باشد خدمت نمایند و مقدار یکهزار کس از آن نواحی باین صیغه جمع آورده و سه‌هزار کس دیگر طلب می‌نمودند و یافت نمی‌شد. اگر رعیت بیچاره بود رخت و یراق و سامان یساق نداشت و در سرزمین خود بایست به فلاکت و مزدوری قوتی برای خود و عیال پیدا کند ؛ وی را چگونه سفر میسر بودی و کدخدایان ایشان در معرض مؤاخذه و تطاول بودند و با اینحال مطالبه‌ی سیورسات و آذوقه‌ی موفوره برای ذخیره می‌نمودند.

و این سلوک مخصوص رعایای شیعه‌ی لار که اطاعت داشتند و برخی از محال آن که بر مذهب شافعیه‌اند و در ایام استیلای افاغنه نیز آسوده‌حال و تا زمان بازگشتی بحاکم ننموده در مکانهای خود متمکن و از این تحمیلات بر کران بودند و خان‌معظم ، محمدخان بلوچ را سرداری مملکت فارس داده به تنبیه ایشان مأمور نموده بود و وی به اتفاق حاکم شیراز با حشری انبوه روانه‌ی آن صوب شده از کثرت تعدی ایشان رعایای بیچاره می‌رمیدند.

۱۶ـ محصور شدن عبدالغنی‌خان جهرمی

محاربه نمودن او با سردار فارس ـ کشته شدن حاکم لار و آشوب آن دیار ـ آمدن محمدخان سردار به لار و محاربات او و مدافعه‌ی لاریان ـ عاجز شدن محمدخان و بازگشتن از لار ـ برآمدن سکنه‌ی لار از آن شهر

و سردار به بلده‌ی جهرم رسیده عبدالغنی‌خان حاکم آن بلده که از نیکان و دوستان من بود و در آن مدت به حسن تدبیر و مردانگی آن بلده را از شر افاغنه محافظت نموده معمور داشت ، هرچند خواست که ایشان را بسامانی که مقدور بود خدمت نموده از آن حدود درگذراند راضی نشدند و درخواستهای بیش از وسع نموده دست تعدی گشادند. عبدالغنی‌خان مذکور که به عدالت و رعیت‌پروری و مردانگی موصوف بود ناچار شده حصار شهر استوار کرد و با سپاهی که داشت به محاصره و استیصال او کمر بست و چندان که وی سردار را به مواسا و مدارا و رفع جدال پیغام داد درنگرفت.

در این احوال لاریان که طبیعت ایشان خالی از بی‌پروایی و مردانگی نیست بچاره‌ی کار خود درمانده از سلوک حاکم و عملداران به تنگ آمدند و از رسیدن سردار و تعدی آن لشگر نیز وحشت تمام داشتند و حاکم بنا بر سلوک ناگوار خویش از ایشان نامطمئن و حذرناک شده سپاه و متعلقان خود را جمع آورده در اندرون منزل خویش جای داد و پاس حزم می‌داشت.

از قضا روزی حاکم به بهانه[ای] از کلانتر آن شهر رنجیده وی را بفرمان او کشیده افکندند و

چوب بسیار زده محبوس ساخت و چند کس از اعیان را که به سلام او حاضر شده بودند تهدید به قتل کرد. ایشان با مردم شهر و وابستگان کلانتر نزد من آمده بنیاد شکایت و اضطراب کردند. چندان که ایشان را تسلی و دلالت به صبر و شکیب کردم سود نداشت و از حیات کلانتر که در خانه‌ی حاکم محبوس بود مأیوس شده بی‌تابی و فزع می‌نمودند و من حاکم را مکرر به اطلاق کلانتر دلالت کردم تعلل می‌نمود و اعیان شهر بارها نزد او رفته بیگناهی و بیچارگی خود بازنمودند و در استخلاص کلانتر کوشیدند فایده نکرد.

حاکم روزی به وثاق من آمد با وی سخنان صلاح‌آمیز بسیار گفتم و به سلوکی که در آن وقت شایسته‌ی حال او بود رهنمونی کرده حبس کلانتر را که باعث فتنه و موجب فساد می‌شد باو فهمانیده وی را از حبس رها کرد مشروط بر آنکه در آن ولایت نمانده روانه‌ی حجاز شود. این معنی هم قبول افتاد و کلانتر مذکور عازم حرکت شد. چون دو روز بگذشت حاکم پشیمان شده اراده‌ی گرفتن وی نمود و مردم متوحش شده شب با هم بنشستند و بدفع حاکم کمر ببستند. هنگام طلوع صبح بود که همگی به اتفاق کلانتر بخانه‌ی حاکم ریخته صدای تفنگ و غوغا برخاست و حاکم با چند نفر غلامانش کشته شد. سپاهیان هر یک به گوشه‌ای نهان شده فوجی از ایشان به منزل من پناه آوردند. چون کار حاکم به انجام رسید کلانتر و دیگران بآن ازدحام و هجوم عام نزد من آمدند و از مردم سپاه که تعدی بسیار دیده بودند عزم انتقام داشتند. من در حمایت ایشان که بآن خانه پناه آورده بودند مبالغه کردم. کلانتر و عامه نیز خود حجاب و رعایت آداب را کارفرما شده از مزاحمت ایشان درگذشتند و همان روز آن جماعت را عذرخواهی نموده با اسب و اسبابی که داشتند از آن شهر سلامت روانه نمودم و کلانتر و اعیان را سرزنش و ملامت بسیار بر اقدام آن کار در آن وقت که اصلا ایشان را سامان و توانایی به انجام رسانیدن آن نبود و باعث استیصال و خرابی همگی می‌شد کردم. لیکن امضای تقدیر شده و کار از دست رفته بود.

و حاکم معزول که آشنای قدیم من بود از مصادره نجات یافته با مردم خود از آن شهر به طرفی

بیرون رفت و پاسبانان قلعه‌ی لار از نفاق با مردم شهر همداستان نشده در قلعه نشستند و در ظرف چند روز طرفه‌ی فتنه و آشوبی در آن شهر بود و چند کس که با هم سابقه‌ی عداوتی داشتند نیز کشته شدند و نزدیک بآن رسید که دست تطاول به یکدیگر افکنند. به حسن تدبیر نائره‌ی آن فتنه را تسکین دادم و در آن حادثه مشقتی به من رسیده که شرح نتوان کرد و چندان که جهد می‌کردم که از میان ایشان به طرفی بیرون روم سود نداشت و همگی به التماس و ابرام ممانعت می‌نمودند و از همه بهتر اینکه در اطراف و اکناف شهرت یافت که اقدام ایشان بآن امر به اشارت من بود و چون یکهزار کس از آن مردم سکنه‌ی قری و نواحی بودند که حاکم ایشان را به اکراه جمع آورده بود اکثر آن جماعت سر خود گرفته به مکانهای خود رفتند.

چون سردار فارس که بلده‌ی جهرم را محصور داشت از این حال آگاه شد حاکم شیراز را با فوجی به محاصره و تضییق آن بلده گزاشته خود با لشگر انبوه بسرعت تمام بقصد لار در حرکت آمد. چون قریب بآن شهر رسید مردم همگی در یک محله مجتمع شده بفکر کار خود افتادند. سردار به شهر نزول کرده به قتل و غارت آن مردم کمر بست و از اطراف بآن محله هجوم آورده مردم نیز به محافظت خود و مدافعت وی مردانه کوشیدند و یک هفته جنگ امتداد داشت. چون تسلط خود را بر آن محله بزودی دشوار دید و مهم جهرم درمیان بود ناچار به مدارا پیش آمده بعد از گفتگوی بنا بر آن شد که نایبی در قلعه‌ی لار گزاشته خود مراجعت نماید و بعد از چند روز که مردم را اطمینانی حاصل شود هر کس بخانه‌های خود رفته نایب نیز از قلعه بشهر آمده بحکومت قیام نماید و چنان کرد. کلانتر محقر پیشکشی بسردار داده بازگشت و نایب با فوجی در قلعه بود و مبالغه در برآمدن مردم از حصار آن محله داشت و وی را از ایشان و ایشان را از وی اطمینان نبود. آخر چنان شد که اعیان و اکثر آن خلق ترک آن شهر گفته با عیال و اطفال خود به هیأت مجموعی با اسلحه و یراق و نهایت حزم و احتیاط عازم سکنای قری و نواحی شده برآمدند.

۱۷ــ ورود راقم حروف به بندر عباسی

سفر دریا از بندر عباسی به سواحل عمان ــ رفتن به مسقط ــ مراجعت به بندر عباسی ــ رفتن به بلده‌ی جرون ــ رفتن راقم حروف به مملکت کرمان ــ طغیان محمدخان

و من نیز در آن وقت با ایشان برآمدم و آن مردم در دو قریه که املاک و اقطاع داشتند اقامت کردند و من از ایشان جدایی گزیده پس از چندی به بندر عباسی درآمدم و چند روز اقامت نموده از مشاهده آن احوال و اوضاع به تنگ آمده طاقت تحمل و شکیب نماند.

و مرا همت بدان مصروف شد که ترک ولایت ایران گفته از آن سواحل به بصره رفته به هر نوع خود را به نجف اشرف رسانم. اما چون خان‌معظم بغداد را محصور داشت و تمامی عراق عرب از صدمات لشگر قزلباش بهم برآمده لگدکوب حادثات شده بود مردم بصره نیز از دهشت پریشان‌حال و اکثر بدریا گریزان بودند و در آن شهر فزع قیامت افتاده هیچ گونه استقامت نبود. چندان که کوشیدم که از مردم آن ساحل کشتی بدست آورده روانه‌ی بصره شوم مقدور نگشت. عذر آورده می‌گفتند که مردم بصره کشتی ما را برای فرار خویش خواهند گرفت و مرا زیاده بر آن طاقت اقامت نمانده بود. ناچار به کشتی جماعت و لندیسیه‌ی فرنگ نشسته روانه‌ی سواحل عمان شدم و در بلده[ای] از آن دیار که بر سواحل بحر و موسوم به صجارست نزول نموده مدت دو ماه تقریباً اقامت شد و از شدت مکاره و صعوبات دلتنگ شده مجال قرار نماند. از قبیله‌ی رغاب اعراب سکنه‌ی آن حدود کشتی گرفته سوار شدم و بشهر مسقط از آن بلاد رفتم و از دو ماه افزون اقامت کردم. وضع کثیف آن دیار و شدت گرما و ناخوشی آب و هوا مرا رنجور و عاجز ساخت.

مجملاً چنان رنجور و ناتوان به کشتی نشسته به بندر عباسی مراجعت کردم. چون شدت تابستان و هوای آن بندر به غایت ناموافق بود عارضه‌ی تب ربع نیز بشدت تمام علاوه شده امراض دیگر هم بر مزاج استیلا یافت و بنا بر جهات طاقت توقف نبود. ناچار به محفه نشسته به محال جرون که از لواحق آن بندر است و آبهای جاری دارد رفتم و چندی در قرای آنجا بسر برده امراض شدت

داشت و از مکاره بس شمار و ملاحظه‌ی احوال بیچارگان و توقعات ایشان بر غیرت و همت من کار دشوار شد. مجال صبر و اقامت نماند و راه بیرون شدن از آن مملکت نداشتم. بخاطر رسید که از مملکت ایران جایی را که ندیده‌ام ولایت کرمان است و از اهالی آن ولایت که آشنایان من بودند الحال چنان کسی باقی نمانده. اگر تغییر وضع خود داده بآن شهر یا قرای نواحی آن روم در گوشه‌ای انزوا گزینم شاید چند روزی بسر توانم برد. باین خیال تغییر اوضاع خویش نموده خود با یک دو کس از خدمتکاران روانه‌ی کرمان شدم و در آن وقت مرا بسبب استیلای اسقام و ناتوانی طاقت اعتزال در غیرمعموره نمانده بود. بالجمله چندی در قریه بسر برده آخر بشهر کرمان درآمدم و در گوشه‌ای نشسته با کسی معاشرت نداشتم. اندک‌اندک چند کس آشنا شدند و جمعی که معرفتی داشتند مرا شناختند و بودن من در آن شهر نیز نهان نماند. القصه چند ماه اقامت نموده اوضاع آن ولایت خراب نیز بسبب شورش جماعت بلوچ و حوادث دیگر اختلال تمام داشت. از آنجا عازم حرکت به صوب مشهد مقدس شدم. چون زمستان رسیده بود در راه خراسان سردسیر سخت است و مرا شدت تب ربع به غایت ناتوان و عاجز داشت مردم مانع آمدند.

و در آن اوان محمدخان بلوچ سردار فارس با خان‌معظم تهماسب‌قلی‌خان دل دگرگون کرده از خوف جان سر از اطاعت وی پیچیده بود و رقم اختصاص بر مملکت فارس کشیده گماشتگان خان‌معظم را محبوس داشت و دعوای بندگی و اخلاص به شاه‌تهماسب می‌نمود. وی اگرچه خالی از دلیری نبود اما به غایت سبکسر بود و تمکین ریاست نداشت. مردم چون ستم رسیده و بالطبع هواخواه خاندان صفویه و او لاف ولای ایشان می‌زد بجانب وی رغبت نموده لشگری انبوه داشت.

۱۸ـ سرداری توپال پاشا و آمدن عساکر روم به عراق عرب

جنگ خان‌معظم با توپال پاشا سردار روم ـ فتح توپال پاشا و اقامت وی در کرکویه ـ

آمدن لشگر رومیان بحدود کردستان ـ محاربه‌ی خان‌معظم با لشگر روم و ظفر یافتن ـ

جنگ توپال پاشا و قتل وی ـ فرستادن جسد توپال‌پاشا به بقعه‌ی ابی‌حنیفه ـ محاصره‌ی بغداد نوبت دوم

مجملاً در کرمان بودم که خبر شکست یافتن خان‌معظم از سپاه روم شهرت یافته و خلاصه‌ی آن اینکه چون محاصره‌ی بغداد به یک سال کشید و احمدپاشا چندان که خواست خان‌معظم را بمصالحه راغب سازد صورت نبست ، اولیای دولت عثمانیه چاره‌جو شده در فکر تدارک آن حادثه بودند. از اعاظم امرای خود توپال پاشا نامی را که سالها در حدود فرنگ سردار و با آن جماعت کارزار نموده به شجاعت و رای ، بلند آوازه بود ؛ سردار عراق عرب نموده با لشگری گران بجنگ خان‌معظم روانه نمودند. چون خبر قرب وصول او به بغداد رسید خان‌معظم جمعی را بحراست اطراف قلعه گزاشته خود با لشگری از قزلباش روی باو آورد و در استقبال آن لشگر شتاب و ایلغار نموده تا قرب سی فرسنگ راه عنان باز نکشید. سردار روم لشگر خود را دو قسمت نموده خود در دنبال بود و مقدمه‌ی آن لشگر بر سر آبی فرود آمده توپخانه‌ی خود را به اسلوب استوار و از قرب وصول قزلباش آگاه و مستعد کارزار بودند. اول صباح خان‌معظم بایشان رسیده جنگ درپیوست و پس از ساعتی سردار روم و بقیه‌ی لشگر و حشر بآیین تمام صفوف آراسته و توپخانه بر گرد لشگر بهم پیوسته دررسیده هنگامه‌ی کارزار سختی گرفت و در آن بیابان سوای آبی که رومیان آن را فروگرفته بودند آب نزدیک نبود. بالجمله تا هنگام زوال آتش قتال افروخته و معرکه‌ی کارزار گرم بود. آخر از حرارت آفتاب و غلبه‌ی تشنگی پیادگان و تفنگچیان لشگر قزلباش از حرکت بازماندند. خان‌معظم به حفر چاهها امر کرد و در آن زمین عمق عظیمی بایست تا آب پدید آید. حال سپاه قزلباش بزخم تفنگ درغلتیدند و از آن جمله اسب خان‌معظم بود. القصه آن سپاه را قوت مقاومت نمانده منهزم شدند و راه عراق عجم پیش گرفته کس به بغداد فرستاده جمعی را که بمحاصره‌ی آن قلعه مانده بودند طلبید. ایشان نیز شب‌هنگام کوچیده روانه‌ی عراق عجم شدند.

و احمدپاشا از محاصره برآمده مشغول کشیدن اجناس به قلعه و تدارک ذخیره شد و سردار

بحوالی قلعه‌ی بغداد آمده چون در آن حدود آذوقه که وفا به علوفه‌ی آن لشگر بیکران کند یافت نمی‌شد به صوب کرکویه عطف عنان نموده آنجا مقام گرفت و فوجی از عساکر خود را با چند کس پاشایان معتبر از راه حدود کردستان به عراق عجم روانه نمود که استعلام احوال کرده در آنچه صلاح وقت باشد کوشند.

و خان‌معظم آن لشگر منهزم شده را از پراکندگی مانع آمده به همدان آمد و این در اواسط سال یکهزار و یکصد و چهل و شش بود. در آن شهر خزانه از سابق داشت به انعام و احسان و تدارک احوال ایشان پرداخته و جمعی از سپاه که در اطراف داشت طلبیده در مدت یک ماه باز لشگری بسامان بیاراست و از حال آن فوج رومیه آگاه شده به عزم رزم ایشان از همدان ایلغار کرد و چون بلای ناگهانی بر سر آن قوم رسیده معرکه‌ی کارزار گرم ساخت و از حملات لشگر قزلباش شکست در رومیه افتاده سردار آن با جمعی مقتول و برخی توپخانه و سامان بر جای نهاده راه فرار گرفتند. خان‌معظم به صوب کرکویه راند. توپال پاشای سردار نیز از آن شهر برآمده با لشگر بیشمار صف‌آرا شد و پس از کوشش بسیار خان‌معظم به فتح و ظفر اختصاص یافته خلقی انبوه از لشگر روم بخاک هلاک افتادند و سر توپال‌پاشا را یکی از قورچیان قزلباش بریده نزد خان آورد و تن او را نیز بموجب فرمان پیدا نموده آن سر و تن را بهم دوخته یکی از افندیان اسیر به حکم خان‌معظم به بغداد برده در مقبره‌ی ابوحنیفه دفن کردند و بقیةالسیف رومیان بحال تباه راه فرار گرفتند. خان‌معظم آن حدود را لگدکوب حوادث نموده به بغداد رفت و بار دیگر آن شهر را درمیان گرفت.

۱۹ـ حرکت راقم از کرمان به بندر عباسی

ترک محاصره‌ی بغداد و توجه بدفع محمدخان ـ قتل شوشتر و خرابی آن ـ جنگ محمدخان ـ هزیمت محمدخان به صوب خطه‌ی لار

مجملاً در کرمان بودم که شکست لشگر قزلباش و معاودت خان‌معظم از بغداد اتفاق افتاد. بخاطر

رسید که در این وقت از بنادر فارس شاید به بصره و نجف اشرف رسیدن میسر تواند شد. بااین عزم روانه‌ی بندر عباسی شدم و در آن راه از ناتوانی و شدت تب ربع که مدت شانزده ماه بود عارض شده مشقتی سخت کشیدم تا آنکه به بندر مذکور رسیده هنوز راه دریا به بصره مسلوک نشده بود. در آن بندر اقامت کردم. پس از چندی خبر وصول خان‌معظم به بغداد و دیگر باره محصور شدن بغدادیان رسیده عایق حصول مقصود گشت و محمدخان بلوچ بر فارس استیلا داشت و آوازه‌ی عزم تسخیر اصفهان و عراق و استخلاص شاه‌تهماسب درافکنده بود و گماشتگان خان‌معظم که در اصفهان و آن حدود اقامت داشتند بنا بر عدم استطاعت مقاومت با وی هراسان شده طغیان او را با بلغ وجهی به خان‌معظم معروض و آن حادثه را به غایت عظیم وامی‌نمودند و خان مذکور کار بغداد را نزدیک به انجام رسانیده و هراس بی‌قیاس بر احمد پاشا و محصوران مستولی شده اصلاً حالت صبر و سامان قلعه‌داری نداشتند. در همان اوان قلعه گشاده می‌شد لیکن سوانح فارس و عراق خان‌معظم را بی‌قرار ساخته زیاده صلاح در اقامت آن حدود ندید و با احمد پاشای سخن مواسا درمیان آورده قول و قرار چند واقع شد. او خود این معنی را هرگز امید نداشت از نعمتهای عظمی شمرد.

و خان معظم به عزم دفع فتنه‌ی محمدخان از بغداد بسرعت برق و باد در حرکت آمده به بلده‌ی شوشتر رسید و سکنه‌ی آن بلده به انقیاد محمدخان معروف و به هواخواهی وی متهم بودند. در آن وقت ابوالفتح خان حاکم آن دیار بقتل رسیده بسیاری از اعیان و اهالی آنجا معروض تیغ یاسا شدند و آنچه از خفت و خواری و نهب و غارت و قتل و اسر نسبت بساکنان آن دیار واقع شد مجال ذکر نیست و خان‌معظم فوجی از لشگر را بجانب فارس روان کرد و خود نیز از عقب در حرکت آمد. محمدخان نیز از شیراز با لشگری که داشت به عزم رزم نهضت نموده در حدود کوهگیلویه تلاقی دست داده و محمدخان پای ثبات فشرده جنگهای سخت کرد و نزدیک شد که آثار غلبه ظاهر سازد و در آن وقت آوازه‌ی وصول خان‌معظم که از دنبال مقدمه‌ی لشگر خود می‌آمد شیوع یافته لشگریان فارس را دل از جای رفت و شب دررسیده بود. اکثر آن سپاه ظلمت لیل را پرده‌ی حجاب خویش ساخته پراکنده

شدند. چون صبح شد چنان کسی با محمدخان نمانده بود. معدودی از اقوام او و نزدیکان و چاکرانش که به سه‌هزار تن نمی‌رسیدند بر گرد خیمه‌ی او باقی مانده بودند. محمدخان ناچار از آن مصاف عنان تافته به ایلغار به بلده‌ی لار آمد و در آنجا یکی از اقوامش را با فوجی بحکومت گزاشته بود بر آن شد که فوجی از مردم آن گرمسیر نیز فراهم آورده دیگر بار مستعد کارزار شود.

۲۰ـ برآمدن راقم حروف از ایران

سفر دریا از بندر عباسی به تَتّه ـ روانه شدن از تته به خداآباد ـ رسیدن به بهکر ـ روانه شدن به مُلتان و اقامت در آن ـ معذرت نگارش این اوراق ـ سانحه‌ی شیوع وبا در مُلتان ـ حرکت نمودن از مُلتان و ورود به لاهور ـ حرکت از لاهور و رسیدن به شاه‌جهان‌آباد ـ رجعت قهقری به لاهور

و در بندر عباسی چند کس از غلامان خان‌معظم بودند. در آن وقت چند کس از محمدخان نیز رسیده هر دو فرقه تطاول و تعدی می‌نمودند. روزی بر چند کس از بیچارگان ستمی رفت و مرا خاطر شوریده از ملاحظه‌ی آن احوال بی‌تحمل شده دل از جای برفت و عزیمت برآمدن از آن ولایت کردم. کشتی در همان وقت روانه‌ی سواحل بلاد سند بود ، من هم عزم روانه شدن مصمم نمودم و این در روز دهم رمضان‌المبارک سال هزار و یکصد و چهل و شش بود و کپیتان جماعت انگلیسیه‌ی فرنگ چون از اراده‌ی من آگاه شده بود به منزل من آمد و از رفتن به هندوستان ممانعت آغاز کرده برخی از زشتیهای اوضاع آن ملک برشمرده و ترغیب رفتن به فرنگ می‌نمود و در آن باب مبالغه‌ی بسیار کرد. راضی شدم و در همان روز ترک همه چیز گفته خود تنها به کشتی درآمده روانه‌ی حدود سند گشتم.

و به یکی از سواحل تته رسیده غره‌ی شوال بود که بآن بلده درآمدم و نمی‌خواستم که درین مملکت کسی مرا شناسد میسر نشد و همان روز که به تَتّه رسیدم جماعتی از تجار آن بلده که در فارس مرا دیده بودند آگاه شدند و جمعی از اهل ایران نیز در آنجا اقامت داشتند و اکثر از آشنایان

بودند. بالجمله این معنی در هیچ شهر از این مملکت صورت نبست و اگر مقدور شدی هرآینه موجب رفع بسیاری از مکاره و مصایب و آلام بیشمار من بودی و این مقدار که هستم مبتلا به گوناگون اندوه و ملال و زبونی حال نبودم. چه صعوبت و غم تنهایی و بی‌کسی از آن روز تا حال تحریر که اواخر سال یکهزار و یکصد و پنجاه و چهار است همیشه مصاحب و مستوعب اوقات من بود و از نتایج روشناسی و گاه‌گاه ملاقات و مجالست ساعتی با اصناف خلق روزگار درین دیار که وارد منزل من گردیده‌اند تن و جان گداخته بیان چگونگی و وجود و اسباب متکثره‌ی آن درخور نگارش نیست و من این مدت اقامت را درین مملکت از زندگانی محسوب نداشته همانا آغاز رسیدن بسواحل این ملک انجام عمر و حیات بوده و در این مدت هشت سال از آنجا تا بلده‌ی دهلی که معروف به شاه‌جهان‌آباد است دیده‌ام و آنچه از اوصاف و احوال و اوضاع این مملکت و ساکنانش شنیده و یافته بودم همه معاین و آنچه نشنیده و بخاطر خطور نکرده بود مشاهده و معلوم شد.

از دو ماه افزون در تَتّه اقامت نموده از بی‌صبری و حرکت از ایران خود را ملامت کردم و از اختیار نکردن سفر بممالک فرنگ ندامت کشیدم و موسم سفر دریا گذشته تابستان دررسیده بود و در مراجعت به ایران یا بجای دیگر انتظار موسم آینده بایست کشید. بالجمله در آن بلده از بی‌آبی و بدهوایی و اوضاع زشت که این مملکت را عرض عام است بی‌آرام شدم و مردم گفتند به بلده‌ی خداآباد از معموره‌های سند که چند روزه راهست باید رفت و بچندان مؤنتی احتیاج نیست. به کشتی از راه رودخانه‌ای که از نواحی تَتّه تا کنار آن شهر کشیده می‌توان رفت و قسمت چنان بود.

به سواری کشتی به خداآباد درآمدم و از شدت حرارت و ناخوشی هوا و هجوم احزان و شداید به امراض مختلفه‌ی صعبه گرفتار شده مدت هفت ماه در آنجا بی‌کس و بیمار بیفتادم. چون بعضی امراض را انحطاطی روی نمود و زیاده توقف به اسباب مختلفه مقدور نبود حیرتی طرفه عارض شد.

بفرمان قهرمان تقدیر باز بسواری کشتی بشهر بهکر که چند روزه راه بر کنار همان آب سندست رسیدم و اصلاً طبع را ملایمت و طاقت بر تحمل اوضاع و اطوار اشخاص این دیار نبود و بی‌کسی و

بی‌سامانی و قصور مقدرت علاوه‌ی وحشت و آلام بود. قریب به یک ماه توقف نموده ناتوانی و اختلال بر مزاج استیلا داشت. ناچار به محفه نشسته به صوب ملتان روان و آن منازل را بمشقت طی نموده بقریه‌ای که نزدیک بحصار آن شهرست رسیده مقام گرفتم.

و دیدن این مملکت زیاده بر همان مقدار بغایت مکروه و پیوسته امیدوار نجات بود. عوارض احوال ایران بر خاطر گوارا شد و همت مصروف بمعاودت بود و مقدور نمی‌گشت تا آنکه مدت اقامت در آن قریه بتنهایی و ناآگاهی قریب به دو سال رسید و گاهی در آن ملال و اختلال خود را به نوشتن مشغول می‌ساختم و رساله‌ی کنةالمرام را که در بیان قضا و قدر و خلق اعمال است با چند رساله‌ی دیگر در آن مقام تحریر نموده‌ام.

و مخفی نباشد که حالات ایام اقامت این دیار از حوصله‌ی تحریر بیرون و مرا از التفات به ذکر مجملی هم از آن ناموس می‌آید و اصلاً قابل تعرض و نقل نیست و اگر عنان قلم بذکر شمه‌ای از بقیه‌ی سوانح ایام خویش معطوف شود ناچار برخی از قبایح و فضایح احوال و اوصاف این دیار کدورت آثار شنعت اطوار نمایش خواهد گرفت و بر کلک و صفحه افسوس است. همان بهتر که ناظران چنانکه نگارش یافت بدایت ورود مرا باین کشور نهایت و انجام زندگانی تصور نمایند.

و نیز پوشیده نماند که مجموع تحریر این اوراق و التفات بنگارش خلاصه‌ی این احوال شیوه‌ی خامه و پیشه‌ی همت و مناسب اوقات و مرغوب خاطر و مأنوس طبیعت این خاکسار نبود بلکه فکرت و رؤیت از این شیوه به غایت بیگانگی و احتراز داشته قطع نظر از عدم مناسبت افسانه‌گویی با احوال و پستی رتبه و قلت فایده و خساست این موانع و معایب دیگر نیز داشت که شایان این بی‌مقدار نبود. چه بعضی سخنان بسا باشد که در نظر بی‌خبران متشبه بشیوه‌ی خودنمایی که سرمایه‌ی فرومایگان و نزد این بی‌مقدار سر همه‌ی قباحت است گردد. و لله الحمد افراط دوری و تجنب من ازین شیوه‌ی فطری به حدیست که موجب زبونی و خمول در دنیا شده اما باعث بر تسویه‌ی آن شد که در این اوان که آخر سال هزار و صد و پنجاه و چهار است و در بلده‌ی دهلی با شدت آلام و اسقام زاویه‌نشین

اعتزال و خاطر شوریده لبریز و مالامال بوده از آسایش و آرام کرانه گرفته از تعطیل قوا و هجوم اندوه خاطر بهیچ چیز مشغول نمی‌شد و شبها خواب نبود بی‌اختیار آنچه مجمل احوال است بزبان قلم آمد در دو شب تا این مقام تسویه نمودم.

اکنون چون ذکر برخی از احوال بعد از ورود باین دیار می‌خواست به قلم آید اگر بطریق اجمال بقیه‌ی آن نیز صورت انجام می‌یابد باکی نیست.

چون مدتی اتفاق اقامت در ملتان واقع شد سانحه‌ای غریبه روی نمود و در تابستان رودخانه‌ی سند که از آن ناحیه می‌گذرد طغیان کرده صحرا و شوارع را فروگرفت و خرابی بسیار به عمارات و مساکن آن دیار رسید. مدار تردد بر کشتی شد و جماعتی غریق گشتند. چون موسم خریف رسید طغیان آب از صحاری و قری روی به کمی نهاده بعضی زمینهای مرتفع خشکی گرفت و مردم سالخورده‌ی آنجا می‌گفتند که قبل ازین نیز به عهدی چنین شده ، بعد از نقصان آب علت وبا عام گشته خلقی بی‌حساب هلاک گردیده‌اند و در آن سال نیز چنان شد. مردم به تب‌لرزه مبتلا گشته اکثر به طریق غِبّ[1] بود و کمتر کسی از آن مرض صحت یافته باشد و اصلاً چاره‌پذیر نبود. آنها که معالجه‌ها کردند و آنان که نکردند همه درگذشتند ، مگر بعضی که از آن دیار بیرون رفتند و یا در اجل ایشان تأخیری بود و این حادثه قریب به پنج ماه امتداد یافت و مرا هم این تب بشدت تمام عارض شده حالتی باقی نگزاشت و در آن قریه که اقامت داشتم کسی برجا نمانده. از آبادی بیفتاد و ضروریات لابدیه یافت نمی‌شد. از همه ضرورتر وجود خدمتکار بود که حکم عنقا داشت و اگر بندرت در اوان آن حادثه شخصی یافته می‌شد که صحتی داشت بعد از دو سه روز مریض گشته محتاج به پرستار و خدمتکار دیگر بود تا آنکه بمیرد.

و صعوبت معیشت و زندگانی به هر حال در هندوستان بر کسی که سایر ممالک عالم را دیده باشد پوشیده نیست و اسباب و علل صعوبت از آن بیشتر است که محدود شود. مجموع اوضاع و

۱ـ تب نوبه. ـ و

احوال این ملک مقتضی مشقت و تلخی معیشت است و این معنی بر مردمش مکشوف نیست. بلکه خود متعیش و مرفه‌تر از خلق عالم دانسته آن صعوبات و منافرات با طبایع ایشان ملایم و گوارا و غیرملحوظ بود و به هر حال محظوظاند. معیشت در این کشور بی‌اجتماع سه چیز میسر نیست و آن زر وافر و زور موفور و بلدیت تمام است و بر تقدیر استجماع شرایط مذکوره نیز اوضاع بغایت مختل و بی‌رونق و ادنی چیزی بی‌سعی و سرگردانی و انتظار مقدور نمی‌شود. و آنقدر کاری که در ممالک دیگر به یک نفر کارگزار سر براه تواند شد اینجا به ده کس سرانجام نیاید. و چندان که بر خدم و حشم و اسباب مکنت بیفزاید اوضاع ناهنجارتر و بی‌انتظارتر است.

بالجمله از مُلتان ناچار در چنان شدتی روانه‌ی لاهور شده به مشقت تمام بآن بلاد رسیده بعد از چندی آن تب رفع شده صحتی روی داد و تخمیناً سه ماه اقامت نموده به اسبابی چند ماندن در آن شهر نکرده و مضطر به سفر شدم و طرق و شوارع تمامی این مملکت همیشه ناامن و خطرناک است و با وجود نفرت و کراهت و وصول به بلده‌ی دهلی که مقر پادشاه هند است ناچار از لاهور حرکت نموده قهرمان قضا به دهلی رسانید و مدت یک سال افزون اقامت نموده هجوم هموم بی‌آرام ساخت و عزم بیرون رفتن از این ملک مصمم شده مراجعت به لاهور کردم. و پیشنهاد خاطر اینکه از صوب کابل به قندهار رفته در مملکت خراسان هر گوشه‌ای که اتفاق شود عزلت گزینم. مقارن وصول به لاهور خبر رسیدن لشگر قزلباش به قندهار بقصد تسخیر و استرداد از ید افاغنه و محصور ساختن آن قلعه رسید و مرا عارضه‌ی بیماری سخت بر بستر ناتوانی افکنده مدتی امتداد یافت و هوا گرمی گرفته ایام برسات و شدت بارش این دیار دررسید و اقامت در لاهور بطول انجامیده منتظر وصول خبر انفصال مقدمه‌ی قندهار بودم که آن عایق از سر راه برخیزد و محاصره‌ی آن و آشوب در آن حدود امتداد یافت.

۲۱ـ بقیه‌ی سوانح ایران بعد از ورود به هندوستان

فرار محمدخان و گرفتاری وی ـ کشته شدن محمدخان بدست خود ـ استیصال رعایای شافعیه

از خطه‌ی لار ــ محاربات با رومیه و شکستهای فاحش ایشان ــ جنگ لزگی و انهزام ایشان

اکنون مجملی از وقایع ایران را که بعد از حرکت از آن مملکت بـه هندوسـتان مسـموع و معلـوم شده بطریق ایجاز درین مقام می‌نگارد تا ذکر آن قضایا را نیز صـورت انجـامی پدیـد آمـده منتظـران حقایق اخبار را انتظاری نماند.

نگاشته‌ی خامه‌ی وقایع‌نگار شده بود که خان‌معظم تهماسب‌قلی‌خـان تـرک محاصـره‌ی ثانیـه‌ی بغداد به سبب آشوب و استیلای محمدخان بلوچ در فارس نموده به عزم استیصال وی به کوهگیلویـه آمد و بعد از محاربه محمدخان مذکور منهزم شده به لار و گرمسیرات آن حـدود آمـده در اندیشـه‌ی کار خود بود. مجملاً خان‌معظم به شیراز رسیده گماشتگان خود را که بحکم محمدخان مقیـد بودنـد رهانیده و نوازش نمود و هر کـس از متوسـلان محمـدخان هـر جـا بدسـت افتـاد مـورد سیاسـت و بازخواست شده لشگری بدفع محمدخان به گرمسیرات لار فرستاد. محمـدخان شـهر و قلعـه‌ی لار را گزاشته با فوجی که داشـت بـآن حـدودی از لار کـه رعایـای آن شـافعیه و در آن وقـت معمـوری و جمعیتی داشتند درآمده به فکر و سامان لشگر و تهیه‌ی مدافعه افتـاد. آن قـوم بخیـال باطـل از وی هراسان شده آنهمه مخالفت و منازعت او را با خـان‌معظم حمـل بـر مواضـعه و تـدبیر خـان‌معظم در استیصال آن طبقه که چند سال بود اطاعت شایسته نداشتند نموده محمدخان مذکور هرچند کوشید اتفاق و همراهی از آن قوم ندید و چندان که خواست ایشان را بفهماند که بعد از من کسی بر شما ابقا نخواهد کرد و به تنهایی از تدبیر کار و محافظت خود عاجزید سود نکرد و لشگر خان‌معظم بآن حدود درآمده آن قوم پراکنده در قلاع و قرای خود متحصن شدند. محمدخان با معدودی که داشت راه فـرار پیش گرفت که شاید خود را به بلوچستان یا قندهار رساند فـوجی از لشـگر قزلبـاش بـر وی سـر راه گرفته جماعتی از همراهانش مقتول و خود زنده گرفتار شـده وی را نـزد خـان‌معظم بردنـد و بعـد از معاتبات درشت و برآوردن چشمهای وی به خنجر محبوس گردیده چون می‌دانست که با قبح وجهی کشته خواهد شد در همان شب حربه‌ای بدست آورده خود را هلاک و لشگر خان‌معظم آن گرمسیر را

لگدکوب حوادث ساخته آن طبقه‌ی شوافع را مستأصل ساختند و معدودی بقیةالسیف ایشان را به اطراف کوچانیده از بلاد دیگر رعایا آورده در آن امکنه سکنی فرمودند.

و خان‌معظم به اصفهان رفته از آنجا به آذربایجان نهضت کرد و با لشگرهای روم چه در حدود آذربایجان و چه در حدود ممالک ایشان به کرات مصافهای سخت و محاربات صعبه نمودند در هر بار ظفر یافت و سرداران بسیار و لشگر بیشمار از رومیه در آن معارک مقتول شده قلعه‌ی ایروان و گنجه و برخی از مملکت گرجستان و آن حدود که در تصرف ایشان مانده بود تمامی انتزاع شده جایی از مملکت ایران به ضبط آن جماعت باقی نماند و باین اکتفا نکرده چندی در حدود مملکت ایشان استقامت نموده کارزار کرد و اکثر آن دیار را خرابی و ویرانی تمام رسیده از شکستهای متواتر و ناچیز شدن سپاه بسیار و پاشایان نامدار و تلف شدن خزائن و سامان موفوره و خرابی اکثر حدود ضعف تمام بر احوال رومیان راه یافته رونقی در سلطنت ایشان نماند و خوف و هراسی عظیم به سکنه‌ی آن دیار از سلطان و رعیت مستولی شده از جمعی مسافران هندوستان که از حجاز می‌آمدند استماع افتاد که در حدود مصر و شام و بلادی که از نواحی ایران دور بود ساکنانش از سپاهی و رعیت به خوف و هراسی مشاهده شد که ما را نیز درمیانه‌ی ایشان خواب و آرام نبود و رومیه از خان‌معظم مکرر درخواست مصالحه نمودند و صورت قبول و استقرار نیافت.

پس از حدود روم عطف عنان به داغستان نموده ولات جماعت لزگی که در ایام فترت سر از اطاعت پادشاه ایران با رومیان موافقت و هنوز راه متابعت و اعتذار نسپرده بودند اول فراهم آمده مدافعه آغاز کردند و بعد از تنبیه و هزیمت ملتمس عفو و ملتزم اطاعت شدند.

۲۲ـ جلوس نادرشاه به سلطنت ایران

تزیین روضه‌ی رضویه و اجرای نهر جدید ـ بنای مقبره ـ محاربه با بختیاری و قتل ایشان ـ روانه شدن به قندهار ـ محاصره‌ی قلعه‌ی قندهار ـ بنای نادرآباد

خان‌معظم به چول مغان از محال آذربایجان آمد و از جمیع بلاد ممالک ایران اعیان و کدخدایان و ریش‌سفیدان را طلب داشته به احضار ایشان محصلان غلاظ گماشته بود همگی را در آن مکان حاضر ساختند. روزی خان‌معظم مجلسی مشحون بسرداران سپاه و ایلچی روم که به التماس صلح و مصادقت آمده بود آراسته یک دو سه کس از مشاهیر را به بهانه‌ای به قتل آورده اسباب و ادوات سیاست جلوه‌گر ساخت و در آن مجمع مهیب سخن در امر سلطنت آغاز نهاد و همه‌ی آن خلایق را مخاطب ساخته سخنان سپاهیانه مذکور شد و چون ممهد بود جمعی از مخصوصان سخنهای مخلصانه و چاکرانه بر زبان راندند و از مردم مشورت می‌خواست که مناسب پادشاهی کیست و مصلحت حال در چیست. مردم دریافتند و به مقتضای مقام زبان برگشادند و مُچَلکَه [پیمان‌نامه] متضمن اتفاق و اجماع خلایق نگاشته حاضران بر آن مهر نهادند و نام سلطنت از شاه‌عباس صغیر نیز منسوخ گشته خطبه‌ی پادشاهی خان‌معظم اجرا یافته تسمیه به نادرشاه قرار یافت و این قضیه در سال هزار و صد و چهل و هشت بود و عبارت‌الخیر فیما وقع را تاریخ یافته حسب‌الحکم تغییر سکه‌ی سابقه شده بر یک طرف نقود اسم بلد دارالضرب و بر یک جانب آن بتاریخ الخیر فیما وقع منقوش گردید.

و شاه‌تهماسب شاهزاده عباس‌میرزا را نزد خود طلب داشته گاهی در مشهد توس و بلده‌ی سبزوار و گاهی در مازندران بسر می‌برد و مستحفظان بحراست قیام داشتند و نادرشاه به تعمیر و تزیین عمارات روضه‌ی منوره‌ی رضویه علی ساکنهاالتحیه پرداخته بعضی از ابنیه‌ی عالیه‌ی آن صحن مقدس را سراپا به خشتهای طلا تزیین نمود و نهر آبی که از کوهپایه‌های آن دیار آورده بر نهر خیابان که از صحن آن روضه می‌گذرد افزود و در آن شهر مقبره‌ی عالیه جهت خود عمارت نموده انجام داد. بعد از اتمام بر دیوار آن بقعه این بیت نوشته دیدند :

در هیچ پرده نیست نباشد نوای تو		عالم پر است از تو و خالی است جای تو

و چندان که تفحص کتابت نمودند معلوم نشد. پس به مملکت عراق نهضت کرد و جماعت بختیاری باز سر به طغیان و شورش برآورده بودند. بعد از محاربه‌ی سخت بر ایشان استیلا یافته

بسیاری از آن قوم مقتول و بقیه از توانایی طغیـان بیفتادنـد. از آن حـدود عزیمـت قنـدهار نمودنـد. حسین برادر محمود قلزه‌ای را که ضابط قندهار بود از اراده‌ی خود آگاه ساخته به راه مملکـت کرمـان بآن صوب در حرکت آمد و حسین مذکور سامان موفور و لشگر آراسته داشت. چون نادرشاه به حـدود سیستان رسید فوجی از افاغنه بفرمان حسین به عزم دستبرد دررسـیده مغلـوب و منکـوب و منهـزم شده به قندهار بازگشتند و چون به حوالی قلعه‌ی قندهار رسید باز لشگری آراسـته از افاغنـه بـه رزم پیش آمدند و بعد از محاربه منهزم گشته به قلعه متحصن شدند و نادرشاه آن قلعه را که در رصانت و متانت شهره‌ی آفاق بود فروگرفت و افاغنه در لوازم حزم و احتیاط و مدافعه و سرگذشتگی جهدی که در حوصله‌ی طاقت داشتند مبذول ساختند و سودی نکرد. لشگر قزلباش توابـع و لواحـق آن شـهر را متصرف شده هر جا افغانی بود طعمه‌ی شمشیر گشت.

و نادرشاه در لشگرگاه خود حکم کرد که هر کسی موافق حال خود منزلی عمارت کند و خود نیز به برآوردن حصار و برج و ساختن منازل و ابنیه‌ی عالیه اشارت نموده و معمـاران و عملـه کـه جمـع کثیر همراه داشت به اندک‌مدتی در انجام آن کوشیده در جنب قندهار شهری عظیم آراسته پدید آمد و به نادرآباد موسوم گشت.

۲۳ــ ذکر سخنی چند متعلق به احوال هندوستان

اکنون چند کلمه که متعلق به هندوستان اسـت مرقـوم می‌گـردد. بـر واقفـان حقـایق احـوال و متتبعان اخبار و آثار پوشیده نیست که رهایی و اخلاص بابر میرزا ابن میـرزا عمـر شـیخ از خمـول و سرگردانی و حیرت و پریشانی و عروجش به رتبه‌ی فرمانروایی نبوده الا به وسیله‌ی تمسک و توسـل به اذیال دولت شاه‌اسماعیل صفوی. چه بر واقفان احوال اولاد و احفاد تیمور گورکان مخفی نیست که ایشان را با خود و خلایق را با ایشان چه سلوک بوده. دقیقه‌ای از دقایق مخاصمه و مقاتله بـا یکـدیگر مهمل نگزاشته خود را از قتل و ایذای هم معاف نداشته‌اند و خلایق بـه طفیـل تنـازع و ظلـم ایشـان

همواره در رنج و عنا و به اصناف محن و بلایا مبتلا بوده. وجود آن طبقه بر خاطرها گران و همتها مصروف بدفع ایشان و به قدر قدرت و وقت فرصت خلایق نیز از قتل ایشان تقصیر نکرده‌اند و خوش‌معاشترین این سلسله سلطانحسین‌میرزای بایقرا است که بعد از استقرار دولت نسبت بدیگران بغایت سنجیده و آرمیده بود. تا آنکه بعد از رحلت او و استیلای شیبک‌خان ازبک و اضمحلال اولاد آن پادشاه به قهر و غدر وی ارتفاع اعلام شوکت او کار بقیه‌ی منتسبان سلسله‌ی تیموریه از زبونی حال بجایی کشید که خلاصه‌ی آن بر متتبعان اخبار مستور نیست. بالجمله نیروی همت و پرتو التفات خاقان مصطفوی نسب بی‌همال که صیت سطوتش خافقین را مالامال داشت بابر میرزا را به عرصه‌ی ظهور درآورده پر و بال داد و مورد انواع عنایت و امداد گردید و وی نیز مادام الحیوه چه در ایام دولت هندوستان و چه قبل از آن شیوه‌ی اعتضاد و اظهار خلوص و داد نسبت بآن دولت قاهره شعار ساخته گاهی به اجرای خطبه و سکه چنانکه در سمرقند و گاهی به ارسال عرایض نیاز و التماس مطالب خاقان سلیمان‌شأن را خشنود می‌داشت و اولاد و احفادش را همیشه شیوه‌ی توسل و اعتضاد بدودمان علیه صفویه در هنگام عجز و اضطرار و لحاظ اغراض معمول و مرکوز خاطر بوده و در وقت سنوح قضایای هایله در ایران یا زوال اغراض ایشان بسبب آسودگی و عدم منازع قوی در گوشه‌ی مملکت هند آن شیوه را مبدل به آثار نخوت و غرور موفور ساخته راه آشنایی مسدود می‌داشتند و این عادت در طباع سلسله‌ی بابریه استقرار یافته.

مجملاً حقیقت سلوک سلاطین صفویه با پادشاهان و شاهزادگان سلسله‌ی بابریه بر عالمیان مستور نیست و هرگاه سلاطین این طبقه بر عادت خویش در غیر وقت ضرورت تغافل و تأخیر در رعایت حقوق و مراسم آشنایی نموده بیگانگی آغاز می‌نهاده‌اند ، باز از آن جانب با فقدان جمیع اغراض و داعی بمحض شیوه‌ی مردی و مردمی احیای لوازم اشفاق و اعطاف معمول می‌گردیده و الحق یکی از خصایص سلسله‌ی صفویه جوانمردی و وفا و پاس و مروت و داد بوده و آنچه ایشان با متوسلان خویش از بیگانه و آشنا حتا دشمنان کینه‌ور در روز درماندگی و التجا از احسان و امداد و

انواع اعانت و یاری و دلجویی و مهمان‌نوازی و غمخواری مقرون به کمال فروتنی و رعایت آداب مسلوک داشته‌اند از نوادر و غرایب روزگار است و این شیوه را بر طاق بلند نهاده کسی را از سلف و خلف با ایشان دعوای همسری [=هم‌شأنی] نیست.

و سلطان‌حسین نیز در مدت سی سال سلطنت خویش این طریقه را با سلسله‌ی بابریه مرعی داشته در ارسال سفرا به تهنیت و تعزیت تأخیری نرفت. چون عهد سلطنتش سپری شده نوبت سلطنت به شاه‌تهماسب رسید و آنهمه آشوب در ممالک ایران شیوع یافت. پادشاه هند را بشیوه‌ی خویش هرگز رسم پرسشی بخاطر نگذشت ، بلکه با میرویس افغانی راه آشنایی و وداد مسلوک داشته و با حسین پسر ویس افغان مذکور نیز در اواخر که ضابط قندهار شده بود با آنکه به مُلتان لشگر کشیده در قتل و غارت و خرابی آن دیار تقصیری نکرده بازگشت دو نوبت طریق مراسله‌ی مفتوح شد.

۲۴ـ فرستادن ایلچیان متعاقب به هندوستان

نگاه داشتن محمدخان ایلچی در شاه‌جهان‌آباد ـ فتح قلعه‌ی قندهار و خراب شدن آن ـ آمدن نادرشاه به کابل ـ کشته شدن ایلچی در جلال‌آباد ـ آمدن نادرشاه به جلال‌آباد و قتل عام آن بلده ـ عایق بازدارنده و مانع منتخب ـ کشته شدن ابراهیم‌خان در شیروان ـ جنگ ناصرخان و گرفتاری وی ـ ورود نادرشاه به پیشاور ـ عبور نمودن از آب اتک

به هر حال شاه‌تهماسب بعد از فتح اصفهان و استیصال افاغنه یکی از امرا را برسالت هندوستان فرستاده وقایع آن ایام را به محمدشاه اعلام و در نامه اشعاری شده بود که چون مخاذیل افاغنه ، خائن این آستان و دزد این دیارند و الحال بسزای خود رسیده بقیةالسیف در هزیمت و فرارند و از بیم لشگر ظفر اثر ایشان را گریزگاهی سوای هندوستان نیست باید که آن مدبران را راه و جای نداده نگزارند که بآن حدود درآیند. بالجمله محمدشاه پس از چندی نامه‌ی متضمن سخنان بی‌فروغ نوشته ایلچی را منصرف ساخت.

و بعد از جلوس شاهزاده عباس‌میرزا بجای پدر باز یکی از امرا به سفارت هند تعیین شده همین سخنان در نامه‌ی او نیز رخصت انصراف داده همان قسم کلمات که نفس‌الامریتی نداشت نگاشته بودند.

و بعد از چندی نادرشاه یکی از معتبرترین قزلباش را نزد برهان‌الملک که اعظم امرای هند بود فرستاده به محمدشاه و او هر دو نامه نگاشته بود. فرستاده‌ی مذکور را بعد از ورود بحدود این مملکت دزدان غارت کرده به هزار التماس نامه از ایشان بستد و به مشقت تمام خود را رسانیده ادای سفارت نمود اما (خزقدر؟) مراجعت نیافته هنوز در این دیار است.

و چون نادرشاه به قندهار رسیده آن قلعه را فروگرفت محمدخان ترکمان را که از امرای صفویه بود باز به سفارت فرستاد. سخنان گذشته را اعاده و گله از هنجار سابق نمود و چون به شاه‌جهان‌آباد رسیده نامه برسانید وی را توقیف فرموده از جواب ساکت شدند و چندان که او اظهار رخصت می‌کرد سود نداشت. گاهی در اصل نوشتن جواب تردد خاطر داشتند و گاهی در اینکه اگر نوشته شود نادرشاه را به چه القاب باید نوشت متحیر و سرگردان بودند. حقیقت اینکه توقیف محمدخان ایلچی را از تدابیر ملکیه شمرده توقع آن داشتند که شاید حسین افغان با متحصنان قندهار بر نادرشاه ظفر یافته وی را ناچیز یا منهزم و آواره ساخته به جواب نامه نوشتن حاجت نماند. چون محاصره‌ی قندهار به طول کشیده مراجعت محمدخان نیز به تعویق افتاد ، نادرشاه فرمانی به وی نوشته مصحوب چند نفر سواران سریع‌السیر فرستاده از وی سوال حقیقت حال و سعی در حصول جواب و امر تعجیل عود نمود و چون جواب صادر نمی‌شد و رخصت نمی‌یافت اثری بر آن مترتب نگشت.

بالجمله چون محاصره‌ی قندهار قریب به یک سال شد و شهر نادرآباد در جنب آن اتمام یافت نادرشاه بفرمود تا لشگر قزلباش بر آن حصار هجوم آورده بر بروج صعود نمودند و افاغنه بی‌دست و پا شده آن حصن استوار مفتوح گشت و آن قوم مقتول گشته حسین مذکور مقید به مازندران فرستاده شد.

و در عرض چند سال از آن زمان باز که افاغنه در شیراز منهزم شدند همواره از هر طرف جمعی از

آن قوم پراکنده به هندوستان درآمده در هر جا سکنی و در اکثر سرکارات ملازم شده داخل سپاه گشتند و الحق تکلیف ممانعتی که به محمدشاه می‌نمودند بیرون از حوصله‌ی وسع و ضبط وی بود.

و نادرشاه به تخریب قلعه‌ی قندهار فرمان داده مردم بازار و سکنه‌ی آن را به نادرآباد سکنی فرمود و به صوب غزنین و کابل در حرکت آمده کوتوال قلعه‌ی کابل را پیغام داد که ما را به مملکت محمدشاه کاری نیست اما این حدود چون معدن افغان است و معدودی گریختگان نیز بایشان پیوسته‌اند غرض استیصال این قوم است هراس بخویش راه نداده در مراسم مهمانداری کوشد.

و خود به کنار شهر کابل نزول نمود. کوتوال و کابلیان مستعد جنگ و جدال شدند و نصیحت و پیغام ایشان را سود نکرد. فوجی از قزلباش بقتل ایشان و تخریب قلعه مأمور گشتند و به مجرد حمله و بنیاد تخریب برخی فریاد برآوردند. محصوران امان یافته قلعه را خالی نموده به رعیتی پرداختند و در آن حدود هر جا افاغنه فراهم آمده بودند لشگر بر سر ایشان رفته قتل می‌نمودند.

و نادرشاه از توقیف محمدخان بغایت آزرده شده چند کس از معتبرین کابل را زبانی پیغامها داده به شاه‌جهان‌آباد روانه ساخت که به پادشاه و امرا برسانند و خود در کابل توقف داشت. فرستادگان به لاهور آمده به شاه‌جهان‌آباد رفتند و کسی سخنی از ایشان نشنید و اگر شنید نفهمید. باز از کابل یکی از لشگریان را ده سوار همراه نموده به سفارت فرستاد. چون به جلال‌آباد رسیده در خانه فرود آمدند جمعی از تبهکاران آنجا بر گرد آن هجوم نموده اول سلاح ایشان را درربودند و آخر ده کس از ایشان را کشته یکی فرار به کابل نموده صورت واقعه بازنمود.

و مدت اقامت نادرشاه در کابل تخمیناً به هفت ماه رسیده و افاغنه‌ی آن حدود را قهر و قتل نموده بود. از استماع خبر کشته شدن آن ده نفر بی‌قرار شده به صوب جلال‌آباد نهضت کرد و آن شهر را قتل عام فرموده خلق انبوه ناچیز شدند. و از غرایب اینکه برای رئیس قاتلان آن ده نفر خلعتی از سر کار محمدشاه معین شده بود ارسال گردد و قتل عام جلال‌آباد عایق آن شد.

و از آن روز که خبر ورود نادرشاه به کابل در هند شیوع یافته بود خان دوران امیرالامرا و

نظام‌الملک به محاربه‌ی وی معین شده در شاه‌جهان‌آباد اقامت داشتند و آوازه‌ی توجه خود را عماًقریب به صوب کابل منتشر می‌ساختند و این نیز به زعم ایشان از تدبیرات ملکیه بود.

و از سوانح ایران که در جلال‌آباد مسموع نادرشاه شد مقتول شدن برادرش ابراهیم‌خان بود که وی را امیرالامرای آذربایجان نموده در دارالسلطنت تبریز اقامت داشت. چون سفر قندهار و کابل دراز کشید جماعت لزگی مستعد شده به مملکت شیروان که قریب بایشان است لشگر کشیدند. ابراهیم‌خان مذکور بآن مملکت درآمده با آن قوم مصاف داد و به قتل رسید و نادرشاه چنان التفاتی باین قضیه ننموده فوجی از سپاه را رخصت نموده بحدود شیروان فرستاد و خود به صوب پیشاور آمد.

ناصرخان حاکم صوبه‌ی کابل که در پیشاور می‌بود با فوجی که داشت بر سر راه رفته جمعی از افاغنه‌ی آن حدود نیز فراهم آورده گریوه‌های صعب و وادیهای تنگ را به اعتقاد خویش محکم و مسدود ساخته بود. نادرشاه به وی پیغام کرد که من در فلان روز خواهم رسید بهتر آنکه از سر راه برخیزی. سخن درنگرفت و روز موعود نادرشاه برسید و خلقی انبوه از افاغنه و فوج ناصرخان به وادی هلاک رفتند و خان مزبور زنده گرفتار شد بعد از چند روز اعزاز یافت و نادرشاه به بلده‌ی پیشاور نزول نموده از آب اتک به کشتی عبور کرد.

۲۵ـ بقیه‌ی احوال راقم

حرکت از لاهور ـ ورود به سرهند ـ آمدن نادرشاه به لاهور ـ مغلوب شدن حاکم لاهور ـ نهضت نادرشاه به صوب دهلی ـ روانه شدن راقم از سرهند و رسیدن به دهلی

در مملکت پنجاب خاصه در شهر لاهور فزع قیامت برخاست و من در آن شهر به بیماری صعب گرفتار شده بر بستر افتاده بودم و چون خلق هندوستان را نیکو شناخته از اوضاع ایشان ملول و از ادراک و تمیز ایشان یأس تمام داشتم و بر حال عجزه و زیردستان دل سوخت و در ظرف آن مدت قدرت روانه شدن به صوب خراسان نیافته بودم و چون به یقین می‌دانستم که اوضاع مقتضی ورود

نادرشاه به هندوستان است و به صوب کابل درآمده بود و حرکت من اگر میسر آمدی ناچار به همان راه بودی و طبیعت و بینش اهل این دیار مقتضی آنکه لامحاله رفتن مرا محرک آمدن او دانند و این معنی نیز مکروه خاطر و عایقی شده بود و قطع نظر از موانع بسبب شورش عبور از آن طرف تعسر تمام داشت لهذا تا آن زمان در لاهور مانده بودم. در آن وقت که آشوبی چنان افتاد و در صورت احوال آن مردم امید بهبود نبود و در خود طاقت ملاحظه‌ی اوضاع حال و مآل ایشان نیافتم و بسبب اختلال احوال حالت معاشرت با لشگر قزلباش نبود ، ناچار با ضعف و نقاهتی تمام از لاهور به صوب سلطانپور حرکت نموده آن مملکت بهم برآمده بود و هر کسی دست به غارت و یغما برآورده چندین هزار قطاع‌الطریق شوارع را فروگرفته چند روز در قراء آن محال توقف روی داد. پس به سرهند درآمدم و تمام آن ایام چه در راه و چه در منازل بجنگ و جدال و مدافعه بگذشت.

و نادرشاه بکنار لاهور رسید. زکریاخان حاکم لاهور با چهارده پانزده‌هزار سوار سپاه و استعداد خود بر لب آبی که متصل بشهر می‌گذرد اطراف خود مضبوط ساخته صف‌آرا گشته بود و کیفیت صلح و جنگ هند هر دو نیز از غرایب است. القصه نادرشاه با فوجی از لشگر قزلباش بر سپاه لاهور تاخته شجاعان و بهادران ایشان که در سواری ماهرتر بودند بگریختند و باقی بهم برآمده متلاشی و متحیر شدند. آخر حاکم با منسوبان به قلعه درآمد و نادرشاه با سپاه متصل بشهر نزول کرده حاکم لاهور عریضه‌ی نیاز و اعتذار فرستاد التماس امان کرد و به حضور نادرشاه آمده عزت و خلعت یافت و بدستور سابق برقرار ماند و نادرشاه جمعی را در قلعه‌ی لاهور گزاشته به صوب شاه‌جهان‌آباد در حرکت آمد و محمدشاه با جمیع امرا و لشگر چندگاه بود که از شهر برآمده به تأنی تمام می‌آمد.

من از سرهند که بغایت خراب و محصور لشگر دزدان بود با جمعی پیادگان تفنگچی که فراهم آورده با خود داشتم ، بجانب دهلی روانه شدم و از میان لشگر محمدشاه که قریب به دو ماه بود چهار منزل راه طی نموده به ازدحام تمام بودند عبور نموده بشهر درآمدم و بعد از ایام چند از آن شهر شوریده‌اوضاع با دو سه خدمتکاران گوشه گرفتم.

۲۶ــ رسیدن نادرشاه در موضع کرنال

مصاف دادن با محمدشاه و غالب شدن ــ نزول نادرشاه به قلعه‌ی شاه‌جهان‌آباد ــ طغیان سکنه‌ی دهلی ــ قتل عام دهلی ــ گرفتن نادرشاه سند و کابل را با تصرف خود ــ تعیین نمودن محمدشاه به پادشاهی هند و تأهل پسر نادرشاه

و نادرشاه دو سه نوبت نیز از لاهور تا رسیدن بلشگر هندوستان پیغام روانه ساختن محمدخان ایلچی خود به محمدشاه نمود و ایلچی مذکور را همراه داشتند و رخصت نمی‌نمودند و در آن وقت معلوم نمی‌شد که غرض از نگاه داشتن او چیست. تا آنکه نادرشاه رسیده در موضع کرنال که چهار منزلی شاه‌جهان‌آباد است تلاقی دست داده جنگ درپیوست. هندیان توپخانه بر گرد خویش چیده محصور بودند و فوجی از قزلباش نیز بر اطراف ایشان تاختن آورده راه آمدوشد بر ایشان مسدود و قحط و غلا در آن لشگر افتاده حالتی که در عالم غرور گمان نکرده بودند روی نمود و نادرشاه لشگر به دو قسمت کرده بعضی را در مضرب خیام خود گزاشت و با فوجی بر سر ایشان رانده برهان‌الملک زنده دستگیر شده خان دوران امیرالامرا و مظفرخان برادر وی و جمعی از امرای نامی با لشگر انبوه به قتل رسیده شب بمیان آمد و محمدشاه و بقیة‌السیف که هنوز خلقی بیشمار بودند چون سواران قزلباش را منتشر یافته هراسی داشتند طاقت و مجال قرار در خود ندیده بر جای نماندند و هر کس فرار کرد اگر بدست قزلباش نیفتاد رعایای آن حدود وی را زنده نمی‌گزاشتند و آن را که از خونش می‌گذشتند عریان ساخته سر می‌دادند.

القصه نظام‌الملک و محمدشاه با بعضی مقربان بتوسل و اعتذار به معسکر نادرشاه رفته امان یافتند و نادرشاه محمدشاه را تسلی نموده نوید عدم تعرض بجان و ملک و ناموس داد.

القصه نادرشاه با هر دو لشگر بشهر درآمده در قلعه‌ی شاه‌جهان‌آباد نزول نموده و محمدشاه نیز با وی در قلعه بود. و امرا و لشگریان هند بوضع معمول سابق در مساکن خود قرار گرفتند و این بتاریخ نهم ذیحجة‌الحرام سال هزار و صد و پنجاه و یک بود. و چون هنگام عصر روز یازدهم شهر مذکور شد

هندیان آوازه درافکندند که نادرشاه درگذشت. بعضی می‌گفتند که وفات یافته و برخی را سخن اینکه به غدر و تمهید محمدشاه هلاک گردیده. علی‌ای حال در یک ساعت موت او شهرت گرفت و وی صحیح و سالم با جمع کثیر در قلعه نشسته بود. و ابواب آن شب و روز مفتوح و بفصل مهمات و برخی از سپاهش در حول قلعه و خانه‌های شهر ساکن و بعضی بر کنار رودی که متصل بشهر است فرود آمده بودند.

مجملاً به مجرد این شهرت کاذبه در هر کوچه و کنار فوج فوج احمقان کم‌فرصت با اسلحه و یراق ازدحام و شورش افکنده به قتل و تاراج قزلباش همت گماشتند و این هنگامه تمامی شهر را فروگرفت. قزلباشیه که فهم زبان هندیان نمی‌کردند و خبر از جایی نداشتند متفرق یک دو در هر کوچه و بازار در گذر بودند. هندیان غافل بایشان رسیده می‌کشتند و با آنکه شب دررسید شورش‌انگیزان بدمآل اصلاً آرام نگرفتند و آن هنگامه در افزایش بود و چون مکرر حقیقت حال بعرض نادرشاه رسید سپاه را امر نمود که هر کس در جا و مقام خود آرام گرفته به انتقام نپردازد و اگر هندیان بر سر ایشان هجوم آوردند مدافعه نمایند و در آن شب هیچ کس از امرای هند که واقف کار بودند اصلاً متعرض تسکین نایره‌ی آن فتنه و غوغا نگشت بلکه چند نفری که حسب‌الاستدعا از نادرشاه گرفته برای اطمینان و محافظت خود بخانه برده بودند در منازل ایشان مقتول شدند. با آنکه در جنگ کرنال قریب به بیست کس از قزلباش اندک بزخم تیر مجروح و زیاده بر سه کس مقتول نشده بود در این واقعه به هفتصد کس از آن طبقه بقتل رسید.

بالجمله چون روز شد همان آشوب در اشتداد بود. نادرشاه صبح از قلعه سوار شده بقتل عام فرمان داد و فوجی از سوار و پیاده بآن کار مأمور گشته بایشان گفت تا جایی که یکی از قزلباش کشته شده باشد احدی را زنده نگزارند. لشگر قزلباش بنیاد قتل و غارت کرده بمنازل و مساکن آن شهر درآمدند و قتلی به افراط کرده اموال به یغما و عیال به اسیری بردند و بسیاری از آن شهر خراب و سوخته شد. چون نصفی روز بگذشت و تعداد کشتگان از حساب درگذشت نادرشاه ندای امان

بقیةالسیف درداده لشگریان دست کوتاه کردند و پس از چند روز که شوارع و مساکن پر از اجساد مقتولین بود هوا عفونت یافته عبور نیز دشواری داشت ، حکم به تنظیف آن شد. کوتوال شهر در هر گذر آنها را جمع آورده خس و خاشاکی که از عمارت فروریخته بود بی‌آنکه تمیز مسلم و کافر شود همه را بسوخت.

و نادرشاه ذخائر پادشاهی را بتصرف آورده از مردم نیز زرها حاصل شد و چون بسبب دعاوی شتاب در معاودت داشت تمامی ملک سند و صوبه‌ی کابل را با بعضی محال پنجاب که به تنخواه صوبه‌ی کابل است از مملکت هندوستان و تصرف محمدشاه وضع نموده ملحق بممالک ایران ساخت و محمدشاه و امرای هند را طلبیده مجلسی بیاراست و محمدشاه را جیقه داده امرا را خلعت بخشیده و نصایح نموده بسلطنت بگزاشت.

و دختری از احفاد اورنگ‌زیب پادشاه را به حباله‌ی نکاح پسر کوچک خود نصراللهمیرزا که همراه داشت درآورده بتاریخ هفتم صفر سال هزار و صد و پنجاه و دو از شاه‌جهان‌آباد طبل مراجعت کوفته بازگشت.

۲۷ـ مقتول شدن پادشاه مرحوم شاه‌تهماسب

مدت سلطنت صفویه ـ موسویه اناراللّه برهانهم ـ تتمه‌ی احوال راقم

و از سوانحی که در همین روز در ایران روی داده مقتول شدن شاه‌تهماسب صفوی در بلده‌ی سبزوار است.

چون نادرشاه پسر بزرگ خود رضاقلی‌میرزا را در ایران نایب گزاشته به هند آمده بود روزی که عوام شاه‌جهان‌آباد بدروغ مرگ وی را شهرت داده بنیاد شورش کردند همان روز این خبر باطراف انتشار یافته به ایران سرایت کرد و هنوز کذب آن معلوم نشده بود رضاقلی‌میرزا که در مشهد اقامت داشت بفکر کار خود افتاده حیات آن پادشاه نوجوان را با اینکه هرگز در عرض آن مدت بر سر

داعیه‌ی سلطنت نیامده بود و پاسبانان به حراستش قیام داشتند منافی کار خویش دانسته اشارت بـه قتل نمود و او را از پا درآورده مدفون ساختند و پسرانش عباس‌میرزا و سلیمان‌میرزا که هر دو صـغیر بودند نیز وداع دیر فانی نموده اولادی از وی نماند.

و از نوادر اتفاقات اینکه مرا در حالتی که اصلاً فکر و خیال متذکر و متوجه این حادثات و واقعات نبود ناگهان گویا بگوش دل گفتند که مدت دولت سلاطین صفویه لفظ صفویون است. چون ملاحظـه نمودم دیدم که مطابق بود. چه خروج خاقان سلیمان‌شـأن شـاه‌اسـماعیل از دارالسـلطنه‌ی لاهیجـان اگرچه در نهصد و چهار است اما جلوسش بر سریر سلطنت در دارالسلطنت تبریز بتاریخ نهصد و هفت روی داده و خلع عباس‌میرزا از نام سلطنت و جلوس نادرشاه چنانکه نگاشته شد در هزار و یک صـد و چهل و هشت واقع شد. پس مدت سلطنت این سلسله دویست و چهل و دو سال خواهد بـود کـه بـا عده‌ی صفویون مطابق است.

مجملاً چون شمه‌ای از این واقعات بالعرض بقلم آمد و خامه را دیگر سر التفات بذکر بقیه‌ی ایـن حالات نیست اکنون چند کلمه از خاتمه‌ی احوال خویش نگاشته اقتصار می‌نماید.

مجملاً از حین ورود به شاه‌جهان‌آباد تا حال تحریر که آخر سال هزار و یکصـد و پنجـاه و چهـار است سه سال و کسری گذشته که در این بلده اوقات بسر رفته و پیوسته در خیال حرکت و نجـات از این کشور که بغایت مسافر افتاده بوده‌ام و از کثرت موانع عایقه میسـر نیامـده از راه نـاهموار زنـدگی پنجاه و سه مرحله بقدم استوار صبر و شکیبایی پیموده‌ام و کالبد عنصری از هجوم آلام و اسقام درهم شکسته و قوای نفسانی افسرده و عاطل سر در جیب خمول کشیده‌اند اکنون عاجز و ناتوان گوش بـر ندای رحیل نشسته‌ام. رب ان تعذبی فانا من عبادک و ان تغفرلی فانک انت الغفور الرحیم.

فطرت و جبلت را با بیگانه کشور کون و فساد آشنایی و مایه‌ی انسی نبود و چـون نـه در آمـدن اختیاری بود و نه در رفتن چندی به خونین‌جگری ساختم.

«پایان»

پیمان ـ سفرنامه‌ی حزین بپایان رسید و ما بهتر می‌دانیم در اینجا سه نکته را بازنماییم :

۱ـ چنانکه پیداست شیخ محمدعلی‌حزین از هواداران خاندان صفوی بوده و اینست در نگارشهای خود هم از هواداری بازنایستاده است و در چند جا دیده می‌شود کارهای تاریخی که از نادر سر زده ـ همچون گشادن مشهد و جنگ با اشرف افغان و مانند این ـ آنها را بنام شاه‌تهماسب می‌آورد و چنین وامی‌نماید که این کارها باندیشه و کاردانی شاه‌تهماسب انجام می‌گرفته و نادر یکی از کارکنان او بوده. ولی راستی جز اینست و شاه‌تهماسب چنین ارجی را که حزین باو می‌گزارد نداشته است و در بیکارگی و درماندگی مانندەی پدرش شاه سلطان‌حسین بوده است.

۲ـ حزین گاهی نیز نام خود را بمیان آورده چنین وامی‌نماید یک مرد دوراندیش و بسیار کاردانی بوده و به شاه سلطان‌حسین و یا به شاه‌تهماسب و دیگران راهناییهایی می‌کرده. نیز برای خود جایگاه بلندی نزد شاه‌تهماسب نشان می‌دهد چندان که تهماسب بدیدن او می‌آمده و درخواست همراه بودن در سفر ازو می‌کرده ، این داستان شاید هم راست باشد. زیرا تهماسب پس از پیوستن نادرشاه باو چندان دستی در کارهای کشوری نداشته و شگفت نیست اگر به حزین و مانند او می‌پرداخته. ولی کاردانی و دوراندیشی و راهنمایی که حزین از خویشتن می‌ستاید باورکردنی نیست. زیرا کسی که خرد و هوش درستی دارد و کاردانست در چنان هنگام شوریده دامن مردانگی بکمر زده بچاره‌ی گرفتاریهای مردم می‌کوشد و نام بزرگی از خود در تاریخ می‌گزارد و ما می‌بینیم حزین در آن زمان سختی و بدبختی که مردم ایران را بوده جز قافیه‌بافی و معماسازی و مادّه‌ی تاریخنویسی کار نداشته چنانکه در همان هنگامها چندین دیوان شعر پرداخته است. از چنین کسی کاردانی و دوراندیشی باور نتوان کرد.

۳ـ حزین چنین وامی‌نماید که از نادرشاه ترس داشته و گریزان بوده و همیشه درپی نهانگاهی می‌گشته. ما نمی‌دانیم جهت این چه بوده و نادر را با او چه کینه درمیان بوده؟!.. اگر گفته شود بستگی او به شاه‌تهماسب مایه‌ی این دشمنی بوده نادر تا این اندازه بیکار نبوده که بآشنایان شاه‌تهماسب

بپردازد. اینست این بخش نیز از چیزهای باور نکردنی سفرنامه‌ی حزین می‌باشد.

با اینهمه از دیده‌ی تاریخی سفرنامه‌ی حزین درخور ارج است و ما بار دیگر بر آقای محمدی سپاس می‌گزاریم.

این کار که آقای محمدی با سفرنامه‌ی حزین کرده باید دیگران با کتابهای دیگر کنند. یک رشته کتابهای سودمند تاریخی که از یکسو باید آنها را نگه داشت و از سوی دیگر هر کدام فزونیها و سخنان بیهوده آمیخته‌ی خود دارد باید هر یکی از آنها را نیز از فزونیها و سخنان بیهوده پیراست و آنچه تاریخ است چاپ نمود.[1] از اینگونه کتابها بسیار داریم و برخی چنانست که اگر پیراسته گردد شاید یک ده‌یکی بازنماند چنانکه تاریخ وصاف اینگونه است و بیگمان یک ده‌یک بیشتر تاریخ ندارد. از کتابهایی که شایسته‌ی پیراستن است تاریخ جهانگشای نادریست که میرزا مهدی‌خان استرآبادی نوشته. این کتاب بسیار سودمند است و در تاریخ نادرشاه یگانه‌کتاب درست است و چون درست سنجیده شود با همه‌ی شکوه بیمانند نادرشاه ، میرزا مهدی‌خان بچاپلوسی هم نگراییده و تاریخ را جز با زبان راستین ننوشته و با آن کوچکی تنه‌ی کتاب آگاهیهای انبوهی را دربر دارد. رویهم‌رفته یکی از ارجمندترین کتابهای فارسی است و تنها آکش[عیب] پاره‌ای عبارتهای بیجاست که بنام زمینه‌چینی یا به گفته‌ی فن بدیع «براعت استهلال» در آغاز هر گفتاری می‌آورد و در جاهای دیگر نیز به جناس و تشبیه و مانند آن پابستگی[=تقید] دارد. همین یک آلودگی باعث شده خواندن این کتاب دشوار می‌نماید و کسان بسیاری از پرداختن بآن خودداری می‌نمایند. با آنکه تاریخ نادرشاه درخور آنست که هر کسی بارها آن را بخواند اینست باید کتاب میرزا مهدی‌خان را از این آلودگی بیرون آورد و اگر کسی بتواند آن را از سر گرفته بعبارتهای ساده و فارسی امروزی بیاورد کار بسیار سودمندی را انجام داده و چون در سفرنامه‌ی حزین بیشتر گفتگو از نادرشاه شده در پایان آن این یادآوری را نابجا ندانستیم.

۱ـ درین باره نک. بکتاب «تاریخ و پندهایش» ، بخش یکم ، گفتارهای شش و هفت. ـ و

پیوست

بخش پنجم کتاب «تاریخ و پندهایش» :

نادرشاه

پیوست

نادرشاه

۱ــ آسیبی که ایران از رهگذر بدخوییها دید

برای نیکخوییها و اثر آن در پیشرفت یک توده گواهی بس نیکی در تاریخ قرنهای نزدیک ایران هست که ما روا نمی‌شماریم آن را در اینجا یاد نکنیم.

هر کسی نام نادرشاه را شنیده و بسیار کسانی تاریخ او را خوانده‌اند. ولی آنان که او را نیک شناخته‌اند کم می‌باشند. این مرد بزرگتر از آنست که مردم می‌شناسند و آنچه ما می‌دانیم همیشه کسانی از بیگانگان خواسته‌اند او را خُرد نشان دهند و از ارجش نزد ایرانیان کاهند. این را همیشه بسود خود دانسته‌اند.[1]

تاریخ خاندان صفوی را کمتر کسی نخوانده و یا نشنیده. این خاندان چون پادشاهی یافتند در آغاز کار شاهان بنام و کاردانی همچون شاه‌اسماعیل یکم و شاه‌تهماسب یکم و اسماعیل‌میرزا و حمزه‌میرزا و شاه‌عباس یکم پدید آمدند که هر کدام کارهای بزرگ و ارجداری را انجام دادند. لیکن این خاندان پس از شاه‌عباس بزرگ از کار افتادند و پادشاهانی که پس از او برمی‌خاستند هر یکی ناشایست‌تر از دیگری درمی‌آمد ، و این نتیجه‌ی ناشایستی ایشان بود که در زمان شاه سلطانحسین داستان قندهار پیش آمد و افغانان بدانسان شوریدند و خود را از ایران جدا کردند و سپس تا اسپهان تاختند و چنانکه شنیده‌اید بآنجا دست یافتند و آنهمه مردم درمیانه نابود گردید و رشته‌ی پایداری ایران از هم گسیخت. ببینید ناشایستی تا کجا بوده که چون کار اسپهان بسختی رسید شاه

۱ـ (۵۰۳۰۶۶) ـ و

سلطانحسین پسرش تهماسب را بولیعهدی برگزید و او را با چند تن از امیران بیرون فرستاد که سپاه گرد آورد و بیاری پایتخت شتابد و او به قزوین آمد و در اینجا کسان بسیاری از سران ایران بر سرش گرد آمدند و سپاهی آراسته گردید. با اینهمه تهماسب بیاری اسپهان نشتافت و چنانکه نوشته‌اند اندیشه‌ی او و پیرامونیانش این بود که می‌گفتند ما اگر اکنون بر سر اسپهان رویم و افغانان را دور رانیم فیروزی بنام شاه سلطانحسین و پیرامونیان او خوانده شود ، پس بهتر است بگزاریم افغانان اسپهان را بگیرند و ما آن زمان رفته آنان را از شهر بیرون رانیم تا جز نام خودمان درمیان نباشد. ببینید پستی و آلودگی تا چه اندازه بوده! در آن هنگام دلگداز تهماسب در قزوین بعروسی برخاست و چنانکه نوشته‌اند همان شبی که اسپهان بدست افتاده و آن ستمهای دلگداز در آن شهر می‌رفت در این شهر جشن عروسی تهماسب برپا می‌بود. یک جهانگرد اروپایی که آن زمان در ایران درنگ می‌داشته و از سالها در اسپهان می‌زیسته و درباره‌ی پیشامد افغان کتابی نوشته که ترجمه‌ی ترکی آن در دست ماست از کارندانی و ناشایستی شاه سلطانحسین و پسرش تهماسب چیزهایی می‌نویسد که سرتاپا مایه‌ی شرمندگیست.

آن گزندی را که ایران در آخر زمان صفویان از ناتوانی و درماندگی آن خاندان دید کمتر زمانی دیده. افغانان که اسپهان و آن پیرامونها را گرفتند و نشستند ، عثمانیان نیز لشگر به آذربایجان و بخش غربی کشور آورده با خونریزیهای بسیاری بآنها دست یافتند. روسیان هم چون شاه‌تهماسب از پتر بزرگ یاوری خواسته بود به قفقاز و گیلان آمدند و خود فرستاده‌ی تهماسب آنجاها را بدست آنان سپرد. بدینسان کشور میانه‌ی سه دشمن بخش گردید و اینان پیمان‌نامه‌ها باهم بستند و مرز درمیان خاکهای خود پدید آوردند. از آنسوی در خراسان و کرمان و فارس و خوزستان در هر گوشه گردنکش دیگری پدید آمد و برای خود بنیاد فرمانروایی نهاد. در این میان تهماسب نیز در هر کجا که کار را سخت می‌دید از آنجا می‌گریخت و سرانجام خود را به مازندران کشید و با صد رسوایی روز می‌گزاشت. جنگهای گُردانه‌ای که در همان زمان تبریز و همدان با عثمانیان و مردم قزوین و بهبهان

و اسپهانک و پاره‌ای آبادیهای دیگر در پیرامون اسپهان با افغانان کرده‌اند نیک می‌رساند که **ایرانیان در آن روز مردان بسیار دلیر و جانبازی می‌بوده‌اند و این چیرگی بیگانگان جز نتیجه‌ی ناشایستی خاندان صفوی نبوده است.**[1]

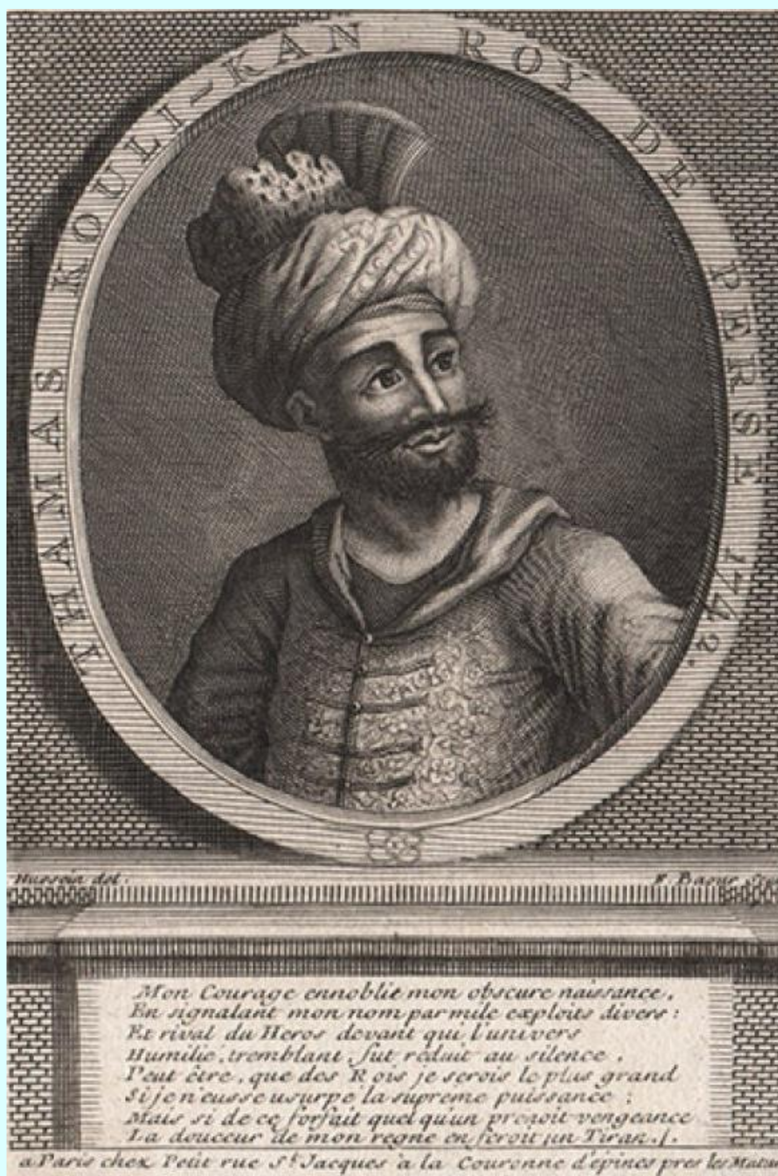
چندین سال بدینسان گذشت و از آنهمه مردان بنام که سالها از دستگاه صفوی نان خورده و شکوه و دارایی اندوخته بودند یکی نتوانست بداد کشور رسد و آن آشفتگی را بپایان رساند. **شاه‌تهماسب با آنهمه سپاه بر گرد سر و با صد تن از مردان بنام درباری در پیرامون خویش به هر کجا رو آورد جز شکست و فروماندگی بهره نگرفت.**[2]

می‌باید گفت ایران بیکبار فدای ناشایستی آن خاندان گردید و بیکبار از میان رفت. ولی چون خدا خواست آن را بازگرداند ناگهان مردِ گمنامِ توانایی بنام نادرقلی از گوشه‌ی خراسان برخاست و دست مردانگی از آستین برآورده و بنام پیشکاری شاه‌تهماسب رشته‌ی کارها را بدست گرفته و در اندک‌زمانی شورشهای خراسان را خوابانیده از آنجا آهنگ اینسو کرد و افغانان را در جنگهای پیاپی شکسته تا شیراز ایشان را دنبال کرد و همگی را از ایران بیرون راند و از آنجا از راه خوزستان بر سر عثمانیان رفت و در یک رشته جنگهای پیاپی آنان را شکسته بآنسوی ارس راند. نیز روسیان را از گیلان و قفقاز بیرون کرد. یک کلمه می‌نویسم در ده و اند سال نه تنها ایران را از دشمنان بیگانه پرداخت و همه‌ی شورشها را فروخوابانید از آن یک کشور بسیار نیرومندی پدید آورد که همه‌ی همسایگان بیمناک می‌زیستند.[3]

نادر مرد بسیار دوراندیش و خونسردی بود و بکسانی که دست می‌یافت از ده تن یکی را نمی‌کشت و ارج دلیری و کاردانی مردان را شناخته همواره می‌کوشید از توانایی آنان سود جوید. اگر کسی داستان جنگهای او را با هراتیان خوانده نیک می‌داند که چندین بار افغانان بتنگی افتاده از نادر

۱ـ (۵۰۸۳۴۲) ـ و
۲ـ (۵۰۳۰۶۷) ـ و
۳ـ (۵۰۸۳۴۳) ـ و

زینهار[=امان] خواستند و چندین بار زینها شکسته و از در ستیز درآمدند. نادر چون دلیری افغانیها را می‌دید و در دل همی‌خواست آنان را رام خویش سازد و در جنگها از توانایی و جانفشانی آنان سود جوید از اینرو هیچگاه بر آنان خشم نمی‌گرفت و پس از دست یافتن با شمشیر کیفر نمی‌داد. آنان که داستان جنگهای نادر را در بغداد و دیگر جاها خوانده‌اند و از جانفشانیهای افغانان در آن جنگها آگاهند باید بدانند که آن خونسردیها بیهوده نبوده است.



۲ــ نادرشاه

درباره‌ی لشگرکشیهای نادر و هنرمندی او جای سخن بسیار است. اگر کسانی می‌خواهند معنی هنرهای جنگی را بشناسند چه بهتر که تاریخ نادر را نیک خوانند.

ببینید : نیکنهادی این مرد تا کجا بوده است که چون ایران را از دشمنان پیراست و چنین خواست که تاج شاهی بسر گزارد گردنکشانه باین کار برنخاست و بلکه مردم را بدشت مغان خواند و در آنجا از آنان شور طلبید. هر کسی می‌دانست که باید خود او شاه شود و جز این نبایستی بود. این خود بسیار خطاست که یکی بکاری برخیزد و رنج برد و چون آماده گردید آن را بدست دیگری سپارد. با اینهمه نادر پرده نگه داشت و از مردم شور خواست. اینکه محمدعلی حزین[1] نوشته : «یک دو کس از مشاهیر را ببهانه بقتل آورده اسباب و ادوات سیاست جلوه‌گر ساخت و در آن مجمع مهیب سخن در امر سلطنت آغاز نهاد ...» و چنین خواسته که پادشاهی نادر را یک کار زورکی بازنماید درست نیست.

این خود اندوهیست که بیکاره‌ای همچون شیخ محمدعلی حزین بگفتگو از نادر پردازد و در کارهای او بداوری برخیزد. اگر در آن روز نادر شاه نشدی که خواستی شد؟!.. دیگران کدام شایستگی را نشان داده بودند که پادشاه شوند؟!.

یک نمونه‌ی دیگر از نیکنهادی نادر آنکه چون پادشاهی یافت بآسایش و خوشی نپرداخت و رشته‌ی کوشش را از دست نهِشت و رفتار و کردار دیگر نکرد. در جایی که پادشاه یک کشور بزرگی می‌بود در همه‌ی کارها و جنگها خود پیشگام می‌شد و از اینرو بود که همیشه فیروز می‌گردید.

آن روز که نادر از سفر هند و بخارا و خوارزم بازگشت ایران بزرگترین و نیرومندترین دولت آسیا بود. اگر آن حال پایدار ماندی بیگمان تاریخ شرق براه دیگری افتادی. ولی آن حال پایدار نماند. زیرا نادر رفتار خود را دیگر کرد و این هنگام بجای بخشایش و دوراندیشی با مردم ، دست ستم از آستین برآورد و خونهای بسیار ریخت. چندان که نزدیکانش بر جان خود ترسیدند و او را نابود کردند.

شاید بگویید : این حال چرا رخ داد؟!.. نادرشاه رفتار خویش را چرا دیگر کرد؟!.. این از

۱ـ یکی از کتابهای سودمند که در زمینه‌ی پیشامدهای ایران در زمان نادرشاه از سرچشمه‌های تاریخی بشمار است سفرنامه‌ی محمدعلی حزین گیلانیست. این مرد خود در آن زمان می‌زیسته که آنچه دیده و دانسته با خامه‌ی شیوا برشته‌ی نوشتن کشیده. (کتاب نادرشاه ص۶۲ چاپ یکم ۱۳۲۴)

چیزهاییست که در تاریخ پوشیده مانده. ولی ما آن را نیک جسته‌ایم و برازش پی برده‌ایم و همین نکته است که می‌خواهیم در اینجا بازنماییم :

نادر با آن کارهایی که کرد و ایران را بسامان آورد و بزرگ گردانید از ایرانیان چشم ارجشناسی می‌داشت و هم بایستی داشته باشد. ولی مردم چندان ارجشناسی ننمودند و دسته‌هایی از در نمک‌ناشناسی درآمدند.

در آن روز هم ایرانیان گرفتار رشک می‌بودند و این از پلیدترین بیماریهاست. رشکبران بجای آنکه از دیدن مردان بزرگ و کارهای بزرگ شادمان گردند و ارج شناسند و به یاری و پشتیبانی برخیزند سخت خشمناک گردند و زبان بدگویی باز کنند و بکارشکنی برخیزند. در هر توده که این بیماری فزون شد آن توده کمتر رهایی یابد و بجایی رسد. زیرا هر کسی که دامن بکمر زند و برهایی آن کوشد و کارهای بزرگی انجام دهد مردم او را برنتابند و بجای یاری و پشتیبانی از در کارشکنی درآیند و او را از پا اندازند. **اینگونه توده است که «بیمار پزشک‌کش» نامیده شوند.**[1]

پیداست که از توده‌ی ساده‌ی انبوه آن زمان چندان آگاهی نمی‌داریم ولی توده‌ی پیش‌افتاده و جنبیده را می‌دانیم که این فیروزیهای گرانبهای نادرشاه را برنمی‌تافته‌اند و سخت رنجیدگی می‌کرده‌اند و چشم بدنبال خاندان ناشایست صفوی دوخته به نادرشاه چنین می‌گفته‌اند : «پس آن کارها را می‌کردی که خودت پادشاه شوی؟!» یا می‌گفته‌اند : «اکنون که کارها درست شد چرا تاج و تخت را بدست خداوندانش نمی‌سپاری؟!» و اگر کسی می‌گفت : «آخر از صفویان کاری پیش نمی‌رود» پاسخ می‌داده‌اند : «بسیار خوب ، یک شاهزاده‌ای را بتخت نشاند و خودش پیشکار او باشد». بدینسان با آن شاه بزرگ دشمنی می‌نمودند و کارشکنی دریغ نمی‌گفتند و او را پس از آنهمه کارهای بسیار گرانبهای تاریخی رباینده‌ی تاج و تخت (غاصب) می‌نامیدند.[2]

۱ـ (۵۰۳۰۶۸) ـ و

۲ـ (۵۰۸۳۴۴) ـ و

کسان انبوهی بجای آنکه از فیروزیهای گرانبهای او خشنود گردند و یاری و همراهی دریغ نگویند رشکبرانه سخت دلگیر می‌شدند و کارهای بزرگ او را برنمی‌تافتند. هنگامی که افغانان به اسپهان درآمدند و آن آشفتگی در ایران پدیدار شد هزاران مردان بنام هر یکی خود را بگوشه‌ای کشیدند و زبون و درمانده خاموش نشستند ، و چون نادر بکوشش برخاست تا زمان رنج و تلاش می‌بود همچنان خاموش ماندند و تکانی از خود نشان ندادند. ولی چون آن زمان سپری شد و هنگام شکوه و برخورداری رسید این زمان بیرون آمدند و به نادر و نزدیکان او رشک برده به زباندرازی پرداختند و مردم را بَرو شورانیدند.

اینان آن را برنمی‌تافتند که نادر که بیست سال پیش از شمار دیگران می‌بوده اکنون پادشاه ایران باشد و هیچ بیاد نمی‌آوردند که او باین جایگاه در سایه‌ی کوششهای بسیار گرانبهایی رسیده ـ کوششهایی که مایه‌ی زندگی ایران گردیده.

در دشت مغان چون گفتگوی پادشاهی نادر پیش آمد و او نخست نمی‌پذیرفت و سپس آن را بگردن گرفت شرطهایی با مردم کرد که یکی چشم پوشیدن از خاندان کهن صفوی بود. این شرط بسیار بجا بود. زیرا صفویان از شایستگی افتاده و جز مایه‌ی ویرانی ایران نبودند. چنانکه داستان سلطان‌حسین و پسرش تهماسب بهترین گواه این گفته می‌باشد.

ولی رشکبران برای کارشکنی ، آن خاندان را دستاویز می‌گرفتند و اگر کسی را بنام سام‌میرزا و یا عباس‌میرزا پیدا می‌کردند ، گو که قلندر ویلگردی می‌بود و بدروغ خود را بخاندان صفوی می‌بست گرد او را گرفته درفش شورش می‌افراشتند و همه جا را پرهیاهو می‌ساختند. مردانی که در پیرامون نادر به نوایی رسیده و از دست او فرمانروایی یافته بودند هواداری از صفویان را بهانه ساخته نمک‌ناشناسانه بگردنکشی برمی‌خاستند.[1]

از همین نادانیها بود که نادرشاه رشته‌ی خونسردی و خودداری را از دست داد و بآن آدمکشیها

۱ـ (۵۰۳۰۷۰) ـ و

پرداخت ، و از همین نادانیها بود که آن شاه توانای کاردان کشته گردید و ایران پس از آنکه سامان و آرام گرفته و یکی از نیرومندترین دولتهای زمان شده بود گرفتار آشوب و نابسامانی گردید و بیکبار از جایگاه خود پایین افتاد.

کنون شما ببینید اگر کسی با آن نادانان بگفتگو برخاستی می‌بایستی از یک راه بس دوری پیش آید و چندین گونه دلیل یاد کند تا بتواند آنان را بشکند و نادانیشان را برخشان کشد. نخست بایستی بپرسد : آیا شما پادشاهی را چه معنی می‌کنید و چه کارهایی را از یک پادشاه چشم می‌دارید؟!.. پیداست که از آنان پاسخی نشنیدی. اینگونه کسان فهم و خردی ندارند و آنچه در دل می‌گیرند از روی فهم و اندیشه نباشد تا اگر پرسشی رفت پاسخی توانند. ناگزیر می‌شدی خود او پاسخ داده بگوید : اگر پادشاهی برای آنست که یک مرد کاردان و توانایی رشته‌ی کارها را در دست گیرد و کشور را بآسایش و ایمنی آورد و بیگانگان را دور راند این کار را از خاندان کهن صفوی چگونه چشم می‌دارید؟!. مگر با دیده ندیدید که آنان شایستگی را از دست هِشته‌اند؟!. ندیدید که چگونه کشور را بباد دادند؟!. آخر از چه راهست که دل از آنان نمی‌کنید؟!. از چه راهست که بپادشاهی مرد توانایی همچون نادر گردن نمی‌گزارید؟!. اگر از صفویان دویست سال پیش پادشاهان توانایی برخاسته چه پیوستگی دارد که کنون مردم هواخواه مردان ناتوان آن خاندان باشند؟!. چه شایستگی دارد که برای یک خاندان بیکاره‌ای با مرد توانایی همچون نادر دشمنی نمایند؟!.. چنین چیزی را خرد چگونه پذیرد؟!. غیرت و مردانگی چگونه روا شمارد؟!.

سپس بپرسد : آیا صفویان برای کشور بوده‌اند یا کشور برای ایشان بوده است؟!.. اگر آنان برای کشور بوده‌اند در جایی که اکنون هیچ کاری از آنان برای کشور ساخته نیست دیگر چه جای دل بستن بایشانست؟!. چه جای آنست که یک کشور را فدای هواداری آنان سازید؟!. به نادر می‌گویید : «پس آن کارها را می‌کردی خودت پادشاه شوی؟!.» مگر شما جز این را چشم می‌داشتید؟!. آیا کسی که با کوششهای مردانه‌ی خویش یک کشوری را از دست بیگانگان رهانیده نباید پادشاه آن شود؟!. آیا می‌تواند

رشته‌ی کارها را بدست دیگری سپارد و همه‌ی رنجهای خود را هدر سازد؟!. می‌گویید : «یکی از شاهزادگان صفوی را بتخت نشاند و خود او به پیشکاری کارها را راه برد» برای چه چنین کاری کند؟!.. چه انگیزه برای آن هست؟!.. مگر پادشاهی به پیشانی صفویان نوشته؟!.. آخر برای چه شما از یک دسته پسران بیکاره هواداری می‌نمایید و با یک مرد کارآمد توانایی از در دشمنی می‌آیید؟!.

با اینگونه سخنانست که یکی می‌توانستی نادانی آن کسان را برخشان کشد و اندازه‌ی پستیشان را نشان دهد و با اینهمه نتوانستی آنان را براه آورد و از آن نادانی برکنارشان دارد. زیرا شما چون بیندیشید این گرفتاری آن کسان نتیجه‌ی بهم آمیختن چندین درد بوده. از یکسو رشک بردن بر نادرشاه و فیروزیهای او ، از یکسو بیدردی و دل نسوزانیدن بحال کشور و مردم آن ، از یکسو بیماری روان و ناتوانی خرد که آنچه را از پیش دیده و خو کرده بودند بآسانی دست کشیدن نمی‌توانستند — اینهاست که ما آلودگیهای روهم آمده و درهم آمیخته می‌شماریم ، اینهاست که می‌گوییم چاره‌اش بر هر کسی سخت شود.[1]

یک دسته مردمی که خود هیچ کاری نتوانند و با اینهمه برخاستن مردان بزرگ را برنتابند و بر آنان رشک برند و پستنهادانه از در بدگویی و کارشکنی درآیند جز کشتن چه سزای دیگر دارند؟!.. تاریخنگاران آدمکشیهای نادر را می‌نگارند و از ستمهای او می‌نالند. من که چگونگی را نیک فهمیده‌ام او را ستمدیده می‌بینم و دلم بر آن مرد بزرگ می‌سوزد. کسی که برخاسته و آن کارها را بانجام رسانیده و از مردم بجای ارجشناسی و پشتیبانی جز کارشکنی و دشمنی ندیده ـ آیا چه ستمی بالاتر از این خواهد بود؟!..

۲ـ نادرشاه ، پتر بزرگ و شارل دوازدهم

نادرشاه با پتر بزرگ امپراتور روس و با شارل دوازده پادشاه سوید نزدیک بوده. کنون **شما**

۱ـ (۵۰۸۳۴۵) ـ و

داستان آن دو پادشاه را بخوانید و از ارجشناسی‌ای که مردم روس و سوید از ایشان نمودند آگاه شوید و آن را با داستان نادرشاه و ارج‌ناشناسی ایرانیان بسنجید تـا بدانیــد مایــه‌ی بدبختی این کشور چیست. تا بدانید اثر نیکخویی و بــدخویی یــک تــوده در پیشــرفت و پسرفت تا کجاست.



۳ــ پیکره‌ی دیگری از نادرشاه

پتر ، روسیان را که در راه زندگانی بسیار پس افتاده بودند پیش آورد و از روسستان که ســرزمین پراکنده‌ی ناتوانی بود یک کشور نیرومند و توانا پدید آورد و به روسیان چیزهای بسیار آموخته آنان را از دُژآگاهی[=وحشیگری] بیرون آورد. روسیان نیز با همه‌ی رنجشی که از کارهای او پیدا می‌کردنـد

چون نتیجه‌ی آنها را دیدند ارجشناسی کردند. اگر نادانان بدشمنی او برمی‌خاستند دانایان از پشتیبانی بازنایستادند ، و چون او مُرد خاندانش را نگه داشتند و آرزوهایی را که درباره‌ی بزرگی کشور می‌داشت همه بکار بستند و امپراتوری تا می‌بود در خاندان او می‌بود.

شارل دوازده مرد بسیار دلیر و جنگجو بود و غیرت و مردانگی او درخور ستایش بسیار است ، و چون از شانزده سالگی بلشگرکشی برخاست و شهرگشایی کرد ، آواز او در سراسر اروپا پیچید و مردمان در همه جا او را بزرگ داشتند. با اینهمه شارل جز زیان سودی بکشور خود نرسانید. زیرا اگر چه پولند[۱] را بگشود و رشته‌ی آنجا را بدست گرفت و این خود کار بزرگی بود لیکن چون لشگر بخاک روس برد در جنگ خونین پالتاوا[۲] از پتر بزرگ شکست یافت و بیکبار همه‌ی نیروی خود را از دست هشت.

این جنگ پالتاوا یکی از «کارزارهای برنده‌ی»[۳] تاریخ بشمار است و شارل در این سفر هشتادهزار سپاه بر گرد سر و در پشت سر خود می‌داشت و بیشتر ایشان جنگجویان دلیر سوید بودند که همه‌ی اروپاییان دلیری و آزمودگی ایشان را می‌شناختند. شارل همه‌ی اینها را از دست داد و جز با چند صد تنی از خاک روس بیرون نرفت. سپس نیز چون به بندر عثمانی پناهنده شد پنج سال در آنجا بیهوده نشست و نتیجه‌ی این کارها آن شد که سوید بخش بزرگی از خاک خود را از دست هِشت و کشوری که تا آن زمان از نیرومندترین کشورها بشمار می‌رفت و سراسر اروپا از آن می‌ترسید در نتیجه‌ی این گزندها یکی از کشورهای ناتوان و کوچک گردید.

۱ـ لهستان. ـ و

۲ـ Poltava ـ و

۳ـ یک رشته جنگهایی روی داده که چون هر یکی نتیجه‌های بزرگی را پشت سر داشته و گردش تاریخ را از راه خود برگردانیده تاریخنگاران اروپایی نامی بآنها داده‌اند که می‌توان در فارسی «سنگهای سرپیچ تاریخ» ترجمه نمود.[گویا این ترجمه‌ی روان "decisive battles of the world" باشد] ولی چون در عربی آنها را «جنگهای بُرنده» نامیده‌اند ما نیز پیروی از نویسندگان عرب کردیم. آن جنگها را تا بیست می‌شمارند و جنگ پالتاوا یکی از آنهاست. ناپلئون هنگامی که در سنت هلن بوده و یادداشتهایی کرده یکی هم از این جنگ سخن رانده است.

[چنین می‌نماید که «بُرنده» ترجمه‌ی واژه به واژه‌ی decisive باشد.]

با اینهمه چون شارل پنج سال در خاک عثمانی نشست ، سویدیان چشم ازو نپوشیدند و با آن فشار و تنگی که می‌دیدند دیگری را بجای او برگزیدند و چون پس از پنج سال شارل ناگهان و تنها بخاک سوید رسید سویدیان شادیها نمودند و آنچه می‌توانستند نوازش و پشتیبانی دریغ نگفتند و دوباره لشگر و پول باو دادند و دوباره در زیر درفش او جنگ کردند و سپس چون شارل کشته شد خاندانش را نگه داشتند و خواهرش را بپادشاهی برداشتند.

شما اینها را با رفتاری که در ایران با نادر کردند بسنجید تا بدانید که باو چه ستمی کرده‌اند و چه بدنهادی درباره‌اش روا داشته‌اند. می‌گویند : نادر چون چشمهای پسرش را کند دیوانه شد و بی‌باکانه [= جسورانه] بریختن خون مردم پرداخت. ولی نه چنانست.

پس از داستان رضاقلیخان ، نادر چند سال دیگر زنده می‌بود و کارهای بزرگی را انجام می‌داد ، و هیچ نابسامانی در گفتار و رفتار او دیده نمی‌شد.

دوباره می‌گوییم : آنچه نادر را از جا دربُرد و بآن حال انداخت ارجناشناسی ایرانیان و پستنهادی کسانی بود که بآن مرد بزرگ رشک می‌بردند و با او کارشکنی می‌نمودند ، و یا فرصت یافته از در گردنکشی درمی‌آمدند. نادر هند و بخارا و خوارزم را گشاده و بزرگی ایران را بگردن آن مردمان گزارده ، این زمان می‌خواست لشگر به عثمانی کشد و در نامه‌ی خود بسلطان عثمانی می‌نوشت : «در استانبول آماده‌ی پذیرایی باشید» در چنین هنگامی از درون ایران از چند جا شورش برخاست. زیرا محمدتقی‌خان که نادر او را به والیگری فارس و عمان برگمارده بود در فارس بگردنکشی پرداخت و یکی از خویشان نادر را کشت و محمدحسن‌خان قاجار که پدرش فتحعلی‌خان آن ناتوانی و درماندگی را در پیرامون شاه‌تهماسب نشان داده و در برابر افغانان و عثمانیان هیچ کاری نیارَسته[1] بود با همدستی ترکمانان در استرآباد شورش پدید آورد ، و شیروانیان فرمانروای خود را کشته و سام‌میرزا نامی را دستاویز ساخته هیاهو برانگیختند.

۱ـ یارَستن = جرئت داشتن / کردن. ـ و

این بدنهادیها در چنان هنگامی بر نادر ناگوار افتاد و رشته‌ی خونسردی و خویشتنداری را از دست او گرفت. اگر کسی کتاب حزین را خوانَد پیداست که انبوهی از ایرانیان بر نادر رشک می‌برده‌اند و از کارهای بسیار گرانبهای او بجای خشنودی رنجیدگی می‌نموده‌اند. می‌گوید : نادر خوابگاهی برای خویش در مشهد ساخت و یکی بر دیوار آن شعری نوشت : «عالَم پر از تو و خالیست جای تو»[1] ببینید با مرد چنان بزرگی چه پستیها می‌نموده‌اند و چگونه این بیفرهنگیها زبان بزبان می‌گردیده که بگوش حزین رسیده و آن را در کتاب خویش آورده است.

از کسانی که بر نادر رشک می‌برده یکی خود حزین بوده که از سخنانش پیداست و او کارهایی را که نادر انجام داده بنام شاه‌تهماسب نگاشته و ستایشها از شاه‌تهماسب کرده.

یک مرد بیکاره‌ی هرزه‌گردی که در آن هنگام شوریدگی ایران جز گردیدن از شهری بشهری و شعر سرودن و معما ساختن کاری نمی‌توانسته خود را مرد دانایی می‌شمارَد و از نادر گله می‌کند ، ازو نکوهش می‌نویسد. این یکی از هزاران کسانیست که بوده‌اند و همگی این رفتار را داشته‌اند.

از سخن خود نتیجه بگیریم : این بهترین نمونه است که یک مردمی از بدخویی و آلودگی چه زیانهایی بینند : مرد بزرگی همچون نادر را با دلی پردرد زیر خاک کنند و آن شکوه و نیروی بیمانند را از دست داده خوار و زبون زندگی کنند.

کسانی که می‌خواهند اندازه‌ی بزرگی نادر و ارج کارهای او را بشناسند تاریخ عثمانی را بخوانند که پس از چهل و اند سال هنگامی که آغامحمدخان بنیاد قاجاریان را می‌گزارد و باین سو و آن سو لشگر می‌کشید عثمانیان ازو ناخشنود بودند ولی چون زمان نادر و جنگهای او را فراموش نکرده بودند جنگ با ایران را بسود خود نمی‌شماردند و با آغامحمدخان از در نرمی و بردباری درمی‌آمدند ، و این چیزیست که خود تاریخنگاران ایشان خَستُوان [= معترف] شده‌اند.[2]

۱ـ بیت : در هیچ پرده نیست نباشد نوای تو   عالم پر است از تو و خالیست جای تو. این شعر که بر روی دیوار آرامگاه نادر نوشته بودند ، آرزوی مرگ نادر را می‌رساند. کسی که ایران را زنده گردانده بود ، آرزوی مرگش را می‌کرده‌اند. ـ و

۲ـ (۵۰۳۰۷۱) ـ و

۳ـ تاریخ خود را نمی‌دانند

چندی پیش در روزنامه‌های تهران گفتگو از نادرشاه بمیان آمد و برخی از این پادشاه غیرتمند بد گفته بودند. **یکی از بیچارگیهای ایرانیان اینست که تاریخ خود را نمی‌دانند.**

نادرشاه نیکیهای بسیاری به ایرانیان کرده و سزا نیست که کسی ازو بدگویی نماید ، هنگامی که این کشور بدست افغان و عثمانی و روس افتاده و از آنسوی از هر گوشه‌ی کشور یک گردنکش دیگری برمی‌خاست و آشوب و نابسامانی ریشه‌ی مردم را می‌کند این مرد با یک مردانگی و دلیری بکار برخاست و در سایه‌ی دلیری و کاردانی آشوب و نابسامانی را کنار زد ، و کشور را از دست افغانان و عثمانیان و روس بیرون آورد. آنگاه باندیشه‌ی بزرگ دیگری افتاده خواست کارهایی کند که در آینده هم ایرانیان آسوده باشند. اینبود که از یکسو به برانداختن کشاکش بیهوده‌ی سنی و شیعی که مایه‌ی آنهمه خونریزیها گردیده و ملیونها دختران پاکدامن ایرانی را ببازارهای استانبول و صوفیا و بلگراد کشیده بود از میان براندازد. **این شنیدنیست که یک نادر بیسواد بیهودگی این کشاکش را می‌دانست و زیانهای بسیار بزرگ آن را بدیده می‌گرفت. ولی ملایان که خود را پیشوای دین و رهنمای زندگانی مردم می‌شناختند اینها را نمی‌دانستند و بدیده نمی‌گرفتند.**

در همان زمانِ نادر ، چند صدهزار از زنان و دختران ایرانی را دستگیر کرده بنام کنیز بعثمانی برده و در بازارهای استانبول و صوفیا و بلگراد و دیگر شهرها فروخته بودند که یکی از ایستادگیهای نادرشاه بر سر بازگردانیدن آن زنان و دختران بود. ولی ملای نادان هرگز پروای اینها نمی‌داشت و چنین می‌گفت : «تولا و تبرا از فروع دین ما است. ما نمی‌توانیم از آن دست برداریم». مردک پستنهاد از زباندرازی بمردگان هزارساله که نتیجه‌ی آن ریخته شدن هزارها خون و بکنیزی افتادن صدهزارها دختران و زنان می‌شد لذت می‌برد و از بیخردی و سبکمغزی این را یک «عبادتی» برای خدا می‌شمرد و هنگامی که نادر گفتگو از برداشته شدن «لعن و سب» می‌کرد بنام هواداری از دین در برابر او می‌ایستاد. **ببینید آن مرد درس‌ناخوانده چه می‌خواسته و این آخوندهای درسخوانده‌ی پوچ‌مغز چه می‌خواسته‌اند.**

آن روز بر سر اینکه «تولا و تبرا» از «فروع» ده‌گانه‌ی کیش ماست آن ایستادگی را می‌نمودند و صدهزارها دختران را بدستگیری و زیردستی می‌انداختند ولی امروز با صد پررویی در برابر ما می‌ایستند و می‌گویند : «اینها که در اصل دین نبوده» یا می‌گویند : «اینها کار عوامست امامان ما نفرموده‌اند».



۴ـ باغ‌موزه‌ی نادری ـ مشهد

آنهمه کتابهایی که مجلسی و جزایری و مرعشی و دیگران نوشته‌اند و آن «لعنت‌نامه» که نصیرالدین توسی ساخته و آن «زیارت عاشورا» همه را فراموش می‌کنند و می‌گویند : «اینها کار عوام است». یکی نمی‌گوید : بعوام اینها را که یاد داده؟!.. خوب گریزگاهی پیدا کرده‌اند. در توی

گمراهیها و نادانیها درمی‌غلتند و شما هر ایرادی کـه بگیریـد خواهنـد گفـت : «ایـن در اصـل دیـن نبوده». دین را تماشا کنید که هیچ مرزی و سامانی نمی‌دارد. **دین را تماشا کنیــد کــه گریزگــاه همه‌ی گمراهان گردیده.** اگر اینها در اصل دین نبـوده پـس آن پافشـاریها کـه تـاکنون علماتـان و خودتان نموده‌اید برای چه بوده؟!.. پس **گناه آنهمه خونها که ریخته شده و پرده‌ها کــه دریــده گردیده بگردن کیست؟!..**

شگفت اینجاست که هنوز هم اینها گناه نادر را نیامرزیده‌اند. هنوز هم او را بیـدین می‌شناسـند و پادشاهان صفوی را «حامی دین» می‌شمارند. هنوز هم پی بنافهمی و نادانی خود نبرده‌اند.[1]

افسوس‌آور است که مردم نافهم ایران باستقلال کشور که نادر بازگردانیده بود بها نمی‌دادند ، بـآن نام و آبرویی که دولت ایران در جهان پیدا کرده بود ارج نمی‌گزاردند. اینبود کارهای نادر در نزد آنـان بزرگ نبود بلکه چون نادر می‌خواست شیوه‌ی زشت دشنام و نفرین را که کالای بسیار پست دسـتگاه شیعیگری است از میان بردارد اینان رنجیدگی ازو می‌نمودنـد. بخانـدان بیکـاره‌ی صـفوی دلبسـتگی نشان داده بسیار می‌خواستند که پادشاهی با آن خاندان باشد. ...

بدبختان نمی‌اندیشیدند که پادشاه برای نگهداری کشور است و هر کسی که بهتر توانست کشـور را نگه دارد و مردم را آسوده گرداند بپادشاهی شایسته‌تر است ، نمی‌اندیشیدند پادشاهی بـه پیشـانی صفویان نوشته نشده که جز آنها پادشاه نباشد ، نمی‌اندیشیدند که صفویان بـرای کشـور بوده‌انـد نـه کشور برای صفویان.

با این نافهمیهای شوم خود با چنان پادشاه بزرگی دشمنی نشان می‌دادند. شعرهای ریشخندآمیز سروده بمیان می‌انداختند. هر زمان در جای دیگری یک قلندربچه‌ای بنام آنکه از خاندان صفویست بر سر او گرد می‌آمدند و درفش نافرمانی می‌افراشتند.

این نامردی تا بآنجا رسید که هنگامی که نادر در عراق در جلـو عثمانیهـا شکسـت خـورده و تـا

۱ـ (۷۰۸۵۲۶) ـ و

همدان بازگشته در آنجا به گرد آوردن سپاه و بسیجیدن افزار می‌کوشید که دوباره بجنگ عثمانیها رود ، در چنان هنگامی که ایرانیان می‌بایست با سر و جان بیاوری آن سردار غیرتمند شتابند ، ناگهان دانسته شد مرد بلوچی که با افغانان به ایران آمده و در ستمگریهای آنان همدستی نموده و سپس به نادر پناهیده بود در کوهگیلویه درفش هواخواهی شاه‌تهماسب را برافراشته و مردم کوهگیلویه و شوشتر و آن پیرامونها با او همدستی نموده‌اند. این نمونه‌ای از رفتارهای پست ایرانیان بوده.

اینها تاکنون گفته یا نوشته نشده. مردم با این رفتار پست خود نادر را از آن شیوه‌ی میانه‌روی و خونسردی که داشت بیرون آوردند. نادر نه ، شما ـ اگر با چنان کوششهایی ، با چنین رفتاری روبرو گردید آیا خودداری خواهید توانست؟.. آیا نخواهید گفت : اینها جانورهای پست مردم‌آزارند ، اینها را باید کشت و نابود گردانید؟..

به هر حال بیگمان است که یکی از شُوَندهای خونریزیهای نادر در پایان زندگانی خود همین بوده. ولی این تاکنون بازنموده نشده.[1]

از نادرشاه «نگاره‌ای» (تصویری) در دست است که یکی از فرانسویان گویا در زمان خود آن شاه نگاشته است و ما بنام ارجشناسی از آن پادشاه غیرتمند این نگاره را در *پیمان* می‌آوریم. نگاره‌های دیگری از نادرشاه بیکبار پنداریست.[2]

۱ـ دیباچه‌ی کتاب نادرشاه ، تهران ۱۳۲۴. ـ و

۲ـ (۷۰۸۵۲۷) ـ و



۵ــ نگاره‌ی نادرشاه که گویا در زمان خود او کشیده شده است.

برخی واژه‌های نو که در این کتاب بکار رفته

آخشیج	ضد ، نقیض
آسیب	آفت
آک	عیب
آگاهانیدن	آگاه گردانیدن
آگاهیدن	آگاه گردیدن
آمرزش	عفو
آهنگ	عزم ، قصد ، اراده
آهنگیدن	قصد کردن
آهیختن (آهیزیدن)	کشیدن و بیرون آوردن شمشیر و مانندهای آن
آهیخته (یا آخته)	کشیده و بیرون آورده
ارج	قدر
ارجشناسی	قدرشناسی
ارجمند	مهم
اسپهان	اصفهان
انگار	فرض
انگاشتن (انگاریدن)	فرض کردن
باارج	بااهمیت
بازگویی	نقل
بازنمودن	بیان کردن
باشد	یحتمل
باشنده	حاضر ، (فرد) مقیم
بالا	قد

باهَماد	حزب
بایا	وظیفه ؛ واجب
بخشایش	رحم
بخشودن	رحم کردن
بخشیدن	قسمت کردن
بدنهاد	بدذات
بدنهادی	بدذاتی
براست داشتن	تصدیق کردن
برتافتن	تحمل کردن
بسامان	منظم
بسیج	تدارک
بسیجیدن	تدارک کردن
بی‌باکانه	جسورانه
بیم	ترس احتمالی
بیوسان (biusãn)	منتظر
بیوسیدن (biusidan)	انتظار داشتن
پابستگی	تقید
پتیاره	بلا
پراکندن	متفرق شدن / کردن ، منتشر ساختن
پروا	توجه
پسین	عصر
پنداری	خیالی

پیراستن	پاک گردانیدن	رشک	حسد
پیکار	زد و خورد	روستا	بلوک
پیکره	عکس	رویه (ruye)	شکل ، صورت ، ظاهر
تاراجیدن	تاراج / غارت کردن	زبان دادن	قول دادن
ترجمان	مترجم	زبون	ذلیل
ترسا	مسیحی	زبونی	ذلت
جداسر	مستقل	زینهار (زنهار)	امان
جداسری	استقلال	سات	صفحه
جُربُزه	استعداد	سامان	نظم
جُستار	مبحث	سان	حال
چاشتگاه	هنگام ظهر	سُتُردن	پاک کردن
چبود	ماهیت	ستیز	لجبازی
چندگاهه	موقتی	سخت	شدید ؛ بشدت
خَستُوان	معترف	سرکرده	افسر
خستویدن	اقرار کردن	سزا	جایز
خواست	مقصود	سُکالش	مشورت ، شور
خواسته	ثروت	سُکالیدن	مشورت کردن
خیم	خصلت	سوید	سوئد
دانِگی	غله	شاید	شایسته است
دربایست	لازم ؛ مایحتاج	شُوَند	سبب
درزمان	بیدرنگ	غدغن	تأکید
دریوزه	گدایی	فَرهِش	وحی
دِز	دژ ، قلعه	فیروز	موفق
دُژآگاه	وحشی	فیروزی	موفقیت
دُژآگاهی	وحشیگری	کاچال	اثاث
دستاویز	مستمسک	کُشش	قتل
دیگر شدن / گردانیدن	تغییر یافتن / دادن	کوتاهسخن	خلاصه
دیه (dih)	ده	کوشاد	کمیته
رزم	حمله	کوی	محله

کیش	مذهب	نهش	شرط ، قرار
گرد آوردن	جمع کردن	والا	عالی
گرد فراگرفتن / فروگرفتن	محاصره کردن	هِشتن (هِلیدن)	بحال خود گزاشتن
گزافه	مبالغه	هماورد	حریف
گزند	صدمه	همداستان	موافق
گزیر (gozir)	تصمیم	همسری	هم‌شأنی
گزیرش (gozirew)	تصمیم‌گیری	هَنایش	اثر
گزیریدن (goziridan)	تصمیم گرفتن	هَناینده	مؤثر
گساریدن	مصرف کردن	هَناییدن	اثر کردن
گمانیدن	گمان کردن	هنباز	شریک
لغزش	اشتباه	هوده	نتیجه
نابیوسان	بر خلاف انتظار	یارَستن (یاریدن)	جرئت داشتن
نشاید	شایسته نیست	یازیدن	دراز کردن
نوید	وعده	یاوه	سخن بیهوده یا بی‌نیازانه
نهاد	ذات		

کتابها و گفتارهای همبسته :

کتابها :

اکنون و آینده ما راست

بخوانند و داوری کنند (شیعیگری)

تاریخ پانصدساله‌ی خوزستان

تاریخ و پندهایش

در راه سیاست

دردها و درمانها

مشعشعیان (یا بخشی از تاریخ خوزستان)

گفتارها[1] :

افشارهای خوزستان

ایل افشار

کتابها و گفتارها را می‌توانید از کانال تلگرامی «کتابخانه‌ی پاکدینی» بنشانی زیر دریافت کنید :

https://telegram.me/kasravi_ahmad

۱ـ گفتارها در کتاب «کاروند کسروی» آمده است. ـ و

برخی کتابهای دیگران :

اردوکشی نادرشاه به هندوستان ؛ ژنرال کیشمیشُف ، محمدصادق اتابکی

اسناد و مکاتبات تاریخی ایران : دوره‌ی افشاریه ؛ محمدرضا نصیری

اوضاع نظامی ایران در دوره‌ی نادرشاه ؛ علی غلامرضایی

بیان وقایع : سرگذشت احوال نادرشاه ؛ عبدالکریم کشمیری ، داکرکی بی‌نسیم

تاریخ افشار ؛ میرزا رشید ادیب الشعرا ؛ محمود رامیان ، پرویز شهریار افشار

تاریخ جهانگشای نادری ؛ میرزا مهدیخان استرآبادی

تاریخ حزین : شامل اواخر صفویه ، فتنه‌ی افغان ، سلطنت نادرشاه ؛ محمدعلی حزین لاهیجی

تاریخ ده‌هزار ساله‌ی ایران (جلد چهارم) ؛ عبدالعظیم رضائی

تاریخ روابط ایران و هند (در دوره‌ی صفویه و افشاریه) ؛ ریاض‌الاسلام

تاریخ نادرشاه افشار و کریمخان زند ؛ اسماعیل امیرخیزی تبریزی

تاریخ نظامی جنگ ایران ـ هند ؛ جمیل قوزانلو

تتمه‌ی تاریخ نادرشاه ؛ عبدالوهاب حسینی فراهانی

تواریخ افشاریه ، زندیه و قاجاریه ؛ میرزا حسن‌خان منشی

جنگ ایران ـ افاغنه ؛ جمیل قوزانلو

حدیث نادری ؛ ؟ ؛ رضا شعبانی

حکومت نادرشاه : به روایت منابع هلندی ؛ ویلم فلور

در رکاب نادرشاه یا سفرنامه‌ی عبدالکریم ؛ عبدالکریم ، محمود هدایت

دره‌ی نادری : تاریخ عصر نادرشاه ؛ میرزا مهدیخان استرآبادی

راهنمای سکه‌های ضربی (چکشی) ایران : از سال ۹۰۰ تا ۱۲۹۶ هجری قمری (۱۵۰۰ تا ۱۸۷۹ میلادی) شامل دوره‌های : صفویه ، افغانها ، افشاریه ، زندیه ، قاجاریه ؛ هوشنگ فرح‌بخش

راهنمای طبقه‌بندی اسناد : سلسله‌ی افشاریه و زندیه (۱۱۴۶ – ۱۲۰۹ هجری قمری) ؛ سازمان اسناد ملی ایران

رستم‌التواریخ : سلاطین سلسله‌های صفویه ، افشاریه ، زندیه ، قاجاریه ؛ محمدهاشم رستم‌الحکماء

زبده‌ی نادری ؛ شهاب‌الدین علی علوی وزیر

زندگی نادرشاه ؛ جونس هنوی ، اسماعیل دولتشاهی

سفرنامه‌ی ژان اوتر : عصر نادرشاه ؛ ژان اوته (Jean Otter)

سفرنامه‌ی کروسینسکی : از شاه سلطانحسین تا نادرشاه ؛ یوداش تادئوش کروسینسکی

سکه‌شناسی شاهان افشار ؛ یوسف افتخاری

عالم‌آرای نادری ؛ محمدکاظم مروی وزیر مرو

عبرت‌نامه ؛ ؟ ؛ عبدالرزاق دُنبَلی

فتوحات ایران به فرماندهی نادرشاه افشار ؛ ذوالفقار جلایر

گزارش کار ملیتها از ایران در دوران افشار و زندیه ؛ معصومه ارباب

مجمل‌التواریخ پس از نادر ؛ ابوالحسن بن محمد امین گلستانه

مجموعه‌ی فرمانها و نامه‌ها ؛ ؟

منتخباتی از یادداشتهای آبراهام گاتوغی گوس خلیفه‌ی اعظم ارامنه : تاجگزاری نادرشاه ؛ استیفان هانانیان ، عبدالحسین سپنتا

نادر صاحبقران : نادرشاه بر مبنای اسناد خطی ؛ کلیم‌الله توحدی

نادرشاه و بازماندگانش : همراه با نامه‌های سلطنتی و اسناد سیاسی و اداری ؛ عبدالحسین نوائی

نامه‌های طبیب نادرشاه ؛ پادری بازن ، علی‌اصغر حریری

نبردهای بزرگ نادرشاه ؛ غلامحسین مقتدر